

کفتارهای عرفانی

(قسمت دهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

مجموعه

فهرست

(جزوه بیستم)

صفحه

عنوان

شفا فقط به دست خداوند است / عمل به قوانین فطرت و طبیعت که خداوند آفریده است / اطاعت از امر الهی و روشی که خداوند فرموده است ۶

اشعاری که با احساس و معنویت ارتباط دارد / اشعار راجع به لغت / اشعار با اشاره به خوراکی‌ها / شعر و

- عرفان / رزق و روزی ظاهری و معنوی.....۱۱
- شعر علی علیه السلام و شعر یزید / هر شعر ما را به راه خود می‌برد /
شعر، طرز بیان یک مطلب است و کاسبی نیست / شعر و
عرفان / سنایی، عطار، سعدی، مولوی / شرح و تفسیر اشعار
- عرفانی از لحاظ ادبی، اشتباهاتی را بوجود می‌آورد۱۷
- حدیث و روایت / اعتقادات در رأس همه کارهاست / نحوه‌ی
مخالفت‌هایی که می‌کنند / معتقد بودن به امام زمان / عرفان
- اسلامی موجب هدایت شخص و جامعه می‌شود۲۵
- مسخ یا نسخ، برزخ / سوره‌الضحی / نعمتی را که از خدا داری
بگو / طلا و رفت و آمد و مذهب خود را پنهان کن / در شنیدن
معنای آیه و خبر باید بینیم در چه زمانی و خطاب به چه کسی
گفته شده؟.....۳۳
- مهر مادری / وظیفه و محبت مادر نسبت به فرزند فطری
است / وظیفه فرزند نسبت به پدر و مادر / گوش شنوا و اجرا
کردن / تنزل اخلاقی و سست شدن روابط خانوادگی پدر و مادر
با فرزند / اختلاف مادر شوهر و عروس / بیداری سحر.....۴۰
- برده داری و تفاوت غلام و کنیز در آمریکا و در اسلام / عشریه
و وجوهات شرعیه / مالیات، گرفتن عوارض و نحوه‌ی خرج
کردن آن / استحکام خانواده.....۴۸
- بیماری و درمان / معالجه‌ی به ضد، معالجه‌ی به مثل،
واکسیناسیون / طب قدیم / علت تحصیل علم۵۹
- نظر برخی محققین اخیر؛ اسلام دین خشونت یا اسلام دین

- التقاطی / شیعہ و سنی و ایجاد اختلاف بین مسلمانان / عرفان
 و تصوّف / انتشار اخبار..... ۶۵
- اسلام، مسیحیت، یہودیت / فتح ایران به دست اسلام
 بود نه عرب / ایثار در جنگ های اسلامی / فکر اسلام /
 دشمنان اسلام می خواهند عرفان و تصوّف را از اسلام
 جدا کنند / بزرگان عرفان و کتاب‌هایشان اسلام را
 نگهداشت..... ۷۰
- فهرست جزوات قبل..... ۸۲

* با توجّه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سوالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سوالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجّه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

شفا فقط به دست خداوند است / عل به قوانین فطرت و طبیعت که خداوند آفریده

است / اطاعت از امر الهی و روشی که خداوند فرموده است^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سید واعظی از فقرا، بسیار مرد شریف و خوبی بود - خدا او را رحمت کند - خیلی طولانی حرف می‌زد. البته صحبتش خوب ولی طولانی بود. همیشه این مطلب را در اوّل منبر می‌گفت که: من از شما معذرت می‌خواهم، سعی می‌کنم خلاصه حرف بزنم. بعد از ویژگی‌های خلاصه‌گویی می‌گفت، آنقدر که به اندازه‌ی یک منبر می‌شد. نیم ساعت حرف می‌زد که من باید کم حرف بزنم، بعد پنج دقیقه حرف می‌زد. حالا بعضی نامه‌ها اینطوری است.

می‌گویند زندگی تجربه است؛ یعنی انسان چیزهای مختلف را که شبیه هستند یا به هم ارتباط دارند می‌بیند و تصمیماتی با توجه به آنها می‌گیرد. یکی از این تصمیمات، مسأله‌ای است که غالباً برایم می‌نویسند که کسی مریض یا مریض‌دار است و می‌گویند: شفا بده. شفا فقط به دست خداوند است. برای اینکه خداوند قانونی گذاشته،

جهان و دنیایی آفریده، کره‌ی زمین و شمسی، آفریده و اینها بر حسب قوانینی کار می‌کنند، اگر قرار باشد خارج از آن قوانین کار شود، تنها خود خدا می‌تواند انجام دهد. البته ما دسترسی به خداوند نداریم، اگر دسترسی به خداوند داشته باشیم، بنا به گفته‌ی حافظ: «چرخ بر هم زخم ار غیر مرادم گردد»، ولی دسترسی به خداوند که نداریم و خداوند اگر بخواهد، هر کس که تقاضا کند آن قانونی که خودت گذاشتی تا چنین امری موجب این بیماری شود، آن قانون را در این مورد عوض کن. اگر آن بیان را داشته باشیم - نه با زبان تنها، بلکه با دل - در آن صورت خداوند یا عملی کرده و یا دل ما را راضی می‌کند. برای اینکه همین قدری که بنده به خداوند وصل و عاشق است و عشق الهی دارد، همان اندازه هم خداوند عاشق است.

به این دلیل گاهی انسان از خداوند شفا می‌خواهد و متوسل به کسی می‌شود که فکر می‌کند با جهان دیگر در ارتباط است، خیلی از سوءاستفاده‌ها هم از همین راه در دنیا ایجاد شده است. در ایران تنها نیست، همه جا هست. البته حالا الحمدلله دوران طوری است که کمتر شده است. مثلاً اگر کتاب‌هایی که راجع به شرح حال و زندگی بعضی رؤسای کلیساهای سابق نوشته شده را بخوانید، می‌بینید سراسر این مسأله هست. بنابراین ما آنطور نباشیم. وقتی شفا می‌خواهیم واقعاً شفا بخواهیم. یعنی فکر نکنیم که شفا خواستن از دارو و درمان بهتر است،

نه! خداوند قانونی آفریده و به ما هم گفته که به قوانین فطرت و قوانین طبیعت؛ یعنی آن قوانینی که من آفریدم و گذاشتم، عمل کنید. خدا می‌گوید طبقاتی آفریدم، آسمان‌ها را طبقه طبقه آفریدم؛ آسمان‌ها یعنی حالات روحی و سپس به هر طبقه‌ای و هر آسمانی، امرش را وحی کردم، یعنی به او گفتم چکار باید بکنی. گفتم، نه اینکه با این زبان گفتم، بلکه این گونه آفریدم. آتش را سوزنده خلق کردم؛ نه اینکه به او گفتم بسوزان. گفتم، یعنی به این صورت خلقش کردم. حالا ما می‌خواهیم امر الهی را اطاعت کرده و آن روشی که خود خداوند فرموده‌اند را اجرا کنیم؛ یعنی مثلاً ما به دکتر رفته‌ایم، دوا خریده‌ایم، مصرف کرده‌ایم و حالا در دل می‌گوییم: خدایا من این دواها را گرفتم، این دستورات را که دادی، انجام دادم - اینها به زبان نیست، منتها حالا چنان شده که ما همه چیز را زبانی می‌دانیم. جلوی امام می‌ایستیم و می‌گوییم: اَدْخُلْ یا امام رضا؛ بالا سر امام رضا است بعد می‌گوید یا امام رضا داخل بشوم؟ داخل کجا بروی؟ بعد از اینجا باید دیگر داخل گور شوی. به لفظ فقط نیست توجه به معناست - بعد اگر این توجه را کردید، در آن صورت، می‌توانیم بگوییم: خدایا ما آنچه گفتمی در این عالم کردیم، در این عالمی که خودت گفتمی قوانینش اینطوری است؛ ولی در نهایت هر چه می‌خواهیم از تو می‌خواهیم.

داستانی در همین زمینه حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند - البته

این را به عنوان جوک به ایشان گفته بودند - در سوئیس (ایشان رفتند عمل کنند) هشتاد روز در بیمارستان بودند. فرمودند: ما اروپا رفتیم ولی اینطور که از فرودگاه به بیمارستان رفتیم و از بیمارستان به فرودگاه آمدیم. پروفیسور پزشکی گفت که خیلی بد شد، شما به شهر ما تشریف آورده‌اید و هیچ جا جز بیمارستان را ندیدید. خواهش کرد ایشان پهلوی او نشستند، خود او رانندگی کرد و شهر را به ایشان نشان داد. آن وقت ایشان این داستان را از قول آن دکتر نقل می‌کردند می‌گفت: کسی کسالت پیدا کرده بود، پیش دکتر رفت نسخه‌ای گرفت. نسخه را داد داروخانه و دوا را گرفت و به منزل رفت. سر راه از رودخانه‌ی ژنو رد می‌شد، دواها را در رودخانه ریخت. از او پرسیدند: چرا این کار را کردی؟ گفت: آخر من وقتی مریض شدم قاعدتاً باید به دکتر مراجعه کنم و ویزیتی بدهم که دکتر زندگی‌اش تأمین شود. گفتند: خیلی خوب بعد؟ گفت: به همین دلیل داروخانه‌چی هم باید زندگی‌اش بچرخد. گفتند: این کار را هم کردی، پس چرا دواها را در رودخانه ریختی؟ گفت: برای اینکه خودم هم باید زندگی کنم. این جوک است، ولی حاکی از این است که شفا و بهبودی گرچه به صورت ظاهر به دست دواست، دوايي که یک دکتر می‌دهد، ولی صحت از جای دیگر است. منتها بعضی که شفا می‌خواهند، خیال می‌کنند شفا در صندوقی است، دست می‌کنند و به او می‌دهند، نه! رسید می‌خواهد که

این نامه رسید. همان لحظه‌ای که شما در دل به خداوند متوسل می‌شوید و یا نامه‌ای می‌نویسید - که آن نامه حاکی از توسل به خداوند است - همان لحظه خدا خیر شده. نه همان لحظه، بلکه از قبل خبر شده. چه بسا خود او می‌خواهد شفا بدهد، می‌گوید: این کار را بکن، من هم شفا می‌دهم.

تابستان‌ها غالباً خدمت مرحوم آقای صالح‌علیشاه به بیدخت می‌رفتیم. من چون تا چهل سالگی - رحلت ایشان در چهل سالگی من بود - از ایشان درک فیض کردم. عمده‌ی یادگیری انسان هم چه معنوی و چه ظاهری، بیشتر تا چهل سالگی است و من هر چه دارم از ایشان است یادم می‌آید یک سفر که تابستان خدمت حضرت صالح‌علیشاه رفتم، یک وقت که تنها بودیم گفتیم: من وقتی از تهران می‌آیم فقراً غالباً همه التماس دعا می‌کنند و اینکه سلام برسانم، یکی گفته دستتان را ببوسم و دیگری گفته پایتان را ببوسم، من نام‌ها یادم نمی‌آید، نمی‌دانم که چه گفته‌اند. من شاید نتوانم به گفته‌ی آنها عمل کنم. ایشان فرمودند: در همان لحظه‌ای که او به تو می‌گوید التماس دعا، همان لحظه گفته‌ی او به من رسیده است. در دعا و شفا هم به این نکته توجه کنید؛ ان شاء الله.

اشعاری که با احساس و معنویت ارتباط دارد / اشعار راجع به لغت /

اشعار با اشاره به خوراکها / شعر و عرفان / رزق و روزی ظاهری و معنوی^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ شعر و شاعری، یک امر و غریزه‌ی فطری، استعدادی و احساسی است و انسان چون در امور زندگی خیلی ضعیف است به احساس وابسته است. البته عالی‌ترین احساس متعلق به شعراست که بیشتر اشعارشان مشهور بوده و هست و اشعار عرفانی می‌گویند؛ ولی در زمینه‌های مختلف دیگر هم اشعار عرفانی‌تر هست. شعر زیاد هست ولی در مسائلی که با احساس و معنویت چندان در ارتباط نیست، کسی شعر نگفته است. علم اقتصاد این همه قواعد گفته، یک شاعر راجع به قواعد اقتصاد شعر نگفته است. ولی راجع به لغت، شعر گفته‌اند. لغت، خودش نه به احساس و نه به امور مادی مربوط است ولی وسیله بیان مطلب است، به این دلیل راجع به لغت هم شعر هست. شاعرانی بودند؛ اما زیاد میدان نیافتند. کتاب *نصاب الصبیان* که در مکتب‌خانه‌های قدیم درس می‌دادند و بعداً چاپ هم شد، در لغت

۱. صبح شنبه، ۱۳۸۷/۷/۲۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

است. بعد از آن، یک شاعر ایرانی لغت انگلیسی و لغت فرانسه را هم به شعر درآورده اقتباس کرده. یا مثلاً در همین زمینه‌ی لغت، شاعری، با اشاره به آن شعر حافظ که می‌گوید:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

بعضی می‌گویند کشتی نشستگانیم. کشتی شکسته یا کشتی نشسته؟ شاعری خواسته وارد این بحث شود که کدام یک از این دو مطلب صحیح است؟ چون نتوانسته، گفته است:

بعضی شکسته خوانند بعضی نشسته خوانند

چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را

یعنی نمی‌توانم بگویم.

در زمینه‌های طنز نیز شعر خیلی بوده و هست؛ برای اینکه آن هم یک جنبه احساسی دارد، و حتی هزلیات هست. از موارد دیگر شعر مسأله‌ی طعام است. در مسأله‌ی طعام، شعرایی بوده‌اند. این اواخر که شاعری به اسم «ضیاء لشکر» کارمند شهرداری تهران بود و به حکیم سوری مشهور بود اشعار با ذوقی گفته. دیوانش هم یک بار شصت سال پیش چاپ شده است (من همان وقت گرفتم).

همینطور شاعری هست مانند بسحاق اطعمه، ابواسحاق، که هم

طبع شعر خوبی دارد و هم از شعرای عرفانی بوده، که منظومه‌ی او مشهور به /طعمه است. از ارادتمندان و مریدان حضرت شاه‌نعمت‌الله‌ولی بوده. حضرت شاه‌نعمت‌الله هم توجّه خاصی به او داشتند و اشعارشان را می‌دیدند. (البته من دیوانش را قدیم دیده بودم، ولی تازگی ندیدم، چاپ نشده و حال آنکه حقّش بود این را هم چاپ می‌کردند.) این بسحاق اطعمه دو مسأله دارد که مانع چاپ کتابش شد؛ یکی اینکه عارف و درویش است و نادریش‌ها نمی‌توانند چاپ کنند یکی هم اینکه در زمینه‌ای شعر می‌گوید که امروز مردم عوام و بی‌سواد نمی‌پسندند. مثلاً شاه‌نعمت‌الله فرموده است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

صد درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم

که البته دو تا استقبال از این شعر شده است؛ یکی همان شعر

خواجه حافظ که می‌گوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

یک عدّه می‌گویند: او مرید شاه‌نعمت‌الله بوده و عدّه‌ای

می‌گویند: نخیر، شعر بعدی در ردّ این است. این را یک مرتبه در جایی

نوشته‌ام، که اوّل فریاد حافظ بلند شده که «آنان که خاک را به نظر

کیمیا کنند» و آن در زمانی بوده که همه جا رفته، هیچ جا دردش را دوا نکردند. طبیبان مدعی بوده‌اند و چندتایی را خودش ذکر می‌کند. بعد این فریاد به گوش حضرت شاه‌نعمت‌الله رسیده، جوازش را داده‌اند که: ماییم آنی که تو می‌خواهی، پاشو بیا؛ این یک تعبیر.

تعبیر دیگر این است که بسحاق اطعمه، به اصطلاح، نگاه دست حضرت شاه می‌کرد، نگاه به اشعار و بیانات ایشان می‌کرد و پشت سر ایشان می‌رفت و یک رباعی می‌گفت مثلاً:

دی پا پزان سحر که در دگه وا کنند

آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟

دی پا پزان، همین کله‌وپاچه و حلیم‌پزان هستند. معمولاً اینها صبح زود دگه‌هایشان را باز می‌کنند. حضرت شاه توبیخش نکردند که چرا چنین شعری گفته، فرمودند: آخر چرا همه‌اش از شکمت حرف می‌زنی؟ نعمت‌های خدا که فراوان است. گفت که شما - حالا نمی‌دانم گفت شما یا کس دیگری - از الله دم می‌زنید، من آنجا که دستم نمی‌رسد، از نعمت‌الله دم می‌زنم. (و اشعار دیگری هم دارد، من حالا حفظ نیستم...)

منظور، مَثَل بود؛ کما اینکه مَثَل در خوراکی بهتر درک می‌شود زیرا انسان وقتی احتیاج به غذا دارد، فوری حس می‌کند. همه‌ی مردم

همین‌طورند؛ یعنی نیاز به راهنمایی و دست زدن به آن حبل‌المتین که خدا فرموده دارند، آن هم نیازش ضروری است ولی همه آن را حس نمی‌کنند. آنهایی هم که حس می‌کنند در همه‌ی ساعات این احساس را نمی‌کنند، برای اینکه خدا از وقتی ما را آفرید گفته داخل جمع باشید. انسان‌ها نیازی را احساس می‌کنند که مربوط به جمع است. به این جهت وقتی بخواهند مطلب قابل فهمی را که خیلی زود فهمیده می‌شود؛ یعنی محتاج به اندیشیدن و تفکر نیست، را بیان کنند از غذا مثال می‌زنند. زیرا احتیاج به غذا را همه حس می‌کنند و ما همیشه در صحبت‌هایمان غذا را ذکر می‌کنیم؛ برای اینکه نیاز اولیه‌ی هر انسان از وقتی به دنیا می‌آید غذاست. به وسیله‌ی احساس گرسنگی که خدا آفریده این نیاز را حس می‌کند و برای آنکه بهتر فهمیده شود، بیشتر آن نیازها و توجهات معنوی و دروسی را که از این حیث ما یاد می‌گیریم، به عنوان غذا تشبیه کرده‌اند؛ به عنوان مثال خداوند می‌گوید:

اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱ یا ما خطاب به خدا می‌گوییم: تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۲. همه‌ی مفسران می‌گویند منظور از این روزی اعم است از روزی مادی که مثل این چای است و رزق و روزی معنوی. برای اینکه بفهماند آن برای بشر لازم است. از قدیم هم گفته‌اند که در

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۲، سوره آل عمران، آیه ۳۷، و سوره نور، آیه ۳۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۷.

مَثَل مناقشه نیست. پس اگر کسی در خاطرش خطور می‌کند که این چه مثلی است که در قرآن آمده، خود قرآن می‌گوید: بعضی‌ها می‌گویند چه مثلی می‌زنی از پشه و... بگو که خداوند از همه‌ی چیزها می‌تواند مثل بزند و می‌زند؛ از پشه‌ای گرفته تا مافوق پشه. آن شعر می‌گوید:

دیده‌ای خواهیم که باشد حقّ شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

حالا ما هم گوشی می‌خواهیم که باشد حقّ شناس؛ ان شاءالله.

شعر علی علیه السلام و شعر یزید اعراب شعر ما را به راه خود می برد / شعر، طرز بیان یک مطلب

است و کاسی نیست / شعر و عرفان انسانی، عطار، سعدی، مولوی

شرح و تفسیر اشعار عرفانی از لحاظ ادبی، اشتباهاتی را بوجود می آورد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ادبیات فارسی می گوید در مثل مناقشه نیست. البته مناقشه نیست، ولی نه به آن اندازه که در داستانها هست. به هر جهت دیوانی منتسب به علی علیه السلام هست که می گویند: علی علیه السلام گفته است. اعراب یکی از هنرهایشان شعر بود و علی علیه السلام هم در همه ی زمینه ها اول بود. اعراب به خود شعر کاری نداشتند ولی محتویات شعر اگر بد بود می گفتند بد است. کما اینکه شنیده اید که حضرت جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در مجلسی که از شعر و شاعری صحبت می شود یزید در رأس مجلس است؛ یزید شاعر بسیار زبردستی بود در همان اشعار لغوی که همه ی شعرا می گویند، یزید نیز خیلی قشنگ گفته، منتها اگر علی علیه السلام حتی یک بیت شعر هم گفته باشند

تفاوتش با شعری که یزید گفته آن است که شعر یزید ما را به راه خود او می‌برد؛ یعنی راه فسق و فساد. شعر علی علیه السلام ما را به راه خود می‌برد. در حال حاضر شعر و شاعری را به عنوان یک شغل تلقی کرده‌اند و الان در خیلی مواقع هنگامی که از کسی می‌پرسند چکاره‌ای؟ می‌گوید: شاعرم. به شعر با عنوان شغل نگاه کرده‌اند و حال آنکه شعر طرز بیان یک مطلب است و کاسبی نیست. همان مطلبی را که به شعر گفته با نثر نیز می‌توانند بیان کنند. بعضی در طی تاریخ شعر شخصیتشان متأثر از شعر است و به هیچ وجه نمی‌توانند مطلبی که در ذهن دارند را به لسان عادی بیان کنند؛ به لسان عادی که بیان شود بی‌مزه و بی‌معنی است. ولی عده‌ای که شعر را به خاطر مطلب دیگری گفته‌اند و خود یک هویت و شخصیتی داشتند که شعر از آن هویت زاییده شده است آنها همان مطلب را - چه بسا بعضی آثاری که به ما رسیده یا نرسیده - به نثر هم گفته‌اند.

اگر تاریخ ادبیات ایران را بخوانیم، در قدیم، دربارها - البته بعدها در دربارهای جهان تکرار شد - یک عده تبلیغاتچی داشتند که مطالب را به شعر می‌گفتند. شعری که درجه‌ی اول بودند و گوی سبقت را از سایرین ربوده بودند دوروبر دربار جمع می‌شدند، زندگی آنها آنجا می‌گذشت و شعر می‌گفتند و فقط کارشان این بود که شعر بگویند. همه‌ی شاعرانی که دیوان آنها موجود است، مثل رودکی، امیر معزی،

منوچهری، عسجدی و... شعر می‌گفتند، شعر هم کاسبی آنها بود و به واسطه‌ی شعر به دربار راه یافتند. احساس آنها خیلی طبیعی و تخیل قوی‌ای داشتند و اینها را هر چند وقت یکبار امتحان می‌کردند. مثلاً یکی از پادشاهان به بیابان رفت و هلال ماه را دید - البته حالا ما می‌رویم بیابان هلال ماه را ببینیم، اما او هلال ماه را خود به خود دید و روزه هم نگرفت. تفاوت با دیدن ماست - برای اینکه ذوق و سلیقه‌ی شاعر دربار را امتحان کند ماه را نشان داد و گفت: برای ماه رباعی بگو. شاعر این رباعی را گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گویی
یانی چو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زرّ عیاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی
یا پادشاه خواست شاعر دیگری را امتحان کند، گفت: مدیحه‌ای بگو که تا حالا کسی نگفته است. او گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند
آنهایی که می‌خواستند خیلی تملّق کنند در رکاب شاه ایستاده،
خم می‌شدند و رکاب او را می‌بوسیدند و البته داستان‌هایی از

فتحعلی‌شاه هست که شنیده‌اید. عرفان، اسلام، شیعه حیفش می‌آید که این ذوق و سلیقه را در این دو شعری که من خواندم به کار ببرد و تخیل عجیب و غریبی بکند و مدح یکی از خودپرستان کند، برای اینکه غالب شعرای که مدح آنها را کردند، آدم‌های جالبی نبودند. آن ذوق و سلیقه و احساسی را که داشتند به این صورت درآورند. مثلاً فرض کنید سعدی از خاندان مشهوری بود، پدر او مجتهد و پیشنماز مسجدی بود، خود سعدی هم در آن رشته تحصیلات داشت، ولی بعد که به عرفان گرایید و اهل عرفان شد تا آن تاریخ شعر نگفته بود، می‌گفت:

همه قبیلہی من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت^۱

منتها آنهاى ديگر نمى‌توانستند اين احساس را به کار ببرند زيرا مسایل فقهی را نمی‌شود به شعر درآورد.

شعر مثل اسب‌های راهوار و خوب است اما مجال نمی‌دهند هر کسی سوار آنها بشود و زین بگذارد. آن رفیق خودشان وقتی زین گذاشت قبول می‌کنند با هم رفیق هستند. در واقع او می‌خواهد بر این سوار باشد و لگد بزند، ولی اینها رفیق هستند، می‌خواهند با هم بروند. اسب و راکب هر دو دلشان می‌خواهد با هم به شمیران بروند؛ ولی آن

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، غزل‌ها، ص ۴۰۰.

یکی می‌گوید: من به قم می‌روم، سوار اسب می‌شود او را می‌زند که برود، او هم لگد می‌زند. از این قبیل شعرا در بین عرفا بسیار هست. سنایی شاعر بود، قبلاً هم شعر می‌گفت اشعار قبل از عرفان او هم هست. بعد که اهل عرفان شد معنی شعرهایش فرق کرد و عرفانی شد. مولوی که به نظرم تا سی و پنج شش سالگی درس فقه و اصول می‌خواند و بعد هم مدرّس بود و یک بیت شعر هم نگفت. شاید از آنهایی بود که شعر را مثلاً حرام می‌دانست. بعد که با شمس برخورد کرد، جرقه‌ای زد و فکر و ذهن او را روشن کرد. همه‌ی حرف‌هایی که می‌خواست بزند، به شعر می‌گفت. مثنوی چند هزار بیت شعر است، همین قدر هم در *دیوان شمس* شعر گفته، مولوی که شاعر نبود، اگر کسی شاعر به دنیا بیاید باید حداقل یک شعر قبلاً گفته باشد. اگر هم ذوقی داشته باشد در قسمت‌های دیگر به کار می‌برد. وقتی به عرفان می‌آید، اهل شعر می‌شود. سعدی هم اشعارش عرفانی است البته بعضی از اشعارش به مناسبت گردش‌هایی که رفته تاریخی است. عطار به رسم قدیم طبابت می‌کرد، طیب بزرگواری بود، به رسم قدیم عطاری داشت، نه مثل عطاری‌های ما. عطاری او فروشگاه خیلی بزرگی نبود و دواهایی که می‌داد از دواخانه‌ی خود او بود و خودش نیز طبابت می‌کرد - در آن وقت داروسازی و طب یکی بود - او می‌گوید بعد از اینکه به عرفان گرایید، «به داروخانه پانصد شخص بودند که نبض

می‌نمودم» یعنی پانصد مریض آبونه هر روز داشت که همه‌ی آنها را رها کرد، رها کرد یعنی چیز دیگری را گرفت و به خود گفت تو اهل اینجا نیستی که داستان آن را حتماً شنیده‌اید شخصی به عنوان مریض به دواخانه‌ی او آمد، بعد صحبت کرد و پول را که حساب کرد گفت: این کم است. عطار به درویش گفت تو که آنقدر به دنیا و به پول علاقه‌مندی چطور می‌خواهی از دنیا بروی؟ درویش گفت: می‌خواهی بدانی چطور از دنیا می‌روم؟ رو به قبله دراز کشید و شهادتین گفت و رفت. مثل همین امیرزا باقری که از فقرای خودمان بود و داستان او را چند بار برای شما گفته‌ام، دراز کشید و رفت. این واقعه عطار را آتش زد و همه چیز را رها کرد و رفت و شیخ عطار شد. مولوی با آن عظمت می‌گوید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار آمدیم

سنایی هم همین‌طور. اینها در واقع بزرگان عرفان بودند. تشخیص می‌دادند نه مثل طبیب که تشخیص می‌داده، نه! به هم جذب می‌شدند که این اهل عرفان است. مولوی یک مجتهد مسلمی بود، سوار الاغ داشت می‌رفت مثلاً «ضرب زید عمرو» درس بدهد. یک درویش ژولیده، ظاهراً بی‌سواد او را آتش زد و منقلب کرد. بنابراین چه

کسانی، روح سنایی، عطار، مولوی، شمس و... و معنای شعر آنها را درک می‌کنند، کسانی که از نوع خود آنها باشند، یک بویی از عرفان برده باشند، ولو از نوع آنها نباشند ولی در همان سفره‌ای که خداوند آنها را نشانده اینها هم گوشه‌ای یک لقمه نان خورده باشند. مولوی شاعری مثل شعرایی که دیوان آنها چاپ شده، نیست؛ (مثل شعرایی که امروز هستند و طبع شعر دارند به جای خود و چون مجلس شعری است در صدر قرار دارند) نبوده؛ بنابراین مولوی و مثنوی و دیوان شمس را کسی باید ترجمه و انتخاب کند که در آن روزی که مولوی آتش گرفت با مولوی بوده و از آن آتش و شعله به او رسیده باشد. البته مولوی چه در مثنوی و چه در کتاب *غزلیات شمس* از لحاظ شعری و ادبی خیلی سطح بالایی دارد. چون در ادبیات سطح بالایی است، آقایان ادیب فقط آن را می‌بینند و سطح بالای آن اشعار ادبی مولوی را در نظر گرفته، بعد می‌خواهند شعرهایی که از لحاظ عرفانی گفته، را تفسیر کنند؛ مثل بیت زیر:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد^۱

آقایان ادبی این را می‌گویند، اشاره به فلان جا است. خیلی

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۲۵.

خوب، ولی نمی‌توانند شرح بدهند آن وقت می‌روند شعرهای دیگر را می‌گیرند.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما^۱

این اشعار عرفانی را هر کسی نمی‌تواند تفسیر کند. این است که وقتی به خود جرأت می‌دهند اشعار عارفانه‌ی مولوی را از لحاظ ادبی شرح دهند، اشتباهاتی از آن در می‌آید. مثل آن شعر که:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید

بیرون ز شما نیست، شماید شماید

اینها می‌گویند «آنانکه طلبکار خدایید، خدایید.» یعنی شما خود خدا هستید. پس لازم است که به این شعرا به نظر شعری نگاه نکنید. به اینها به نظر عرفانی نگاه کنید. فرض کنید آنها نثر است. اینطور حساب کنید. هر کسی به خود اجازه می‌دهد منتخبی از دیوان شمس را جدا کند. هر کسی حق دارد اشعاری را که می‌پسندد برای خود بردارد. این کار برای این نیست که ما هم یاد بگیریم، برای خود اوست. از منتخبات شمس فقط این کتاب *جذبات الهیه* که مرحوم حاج شیخ عبدالله ناصرعلی اصفهانی انتخاب کردند، عرفانی است آنها را دیگر نه؛ چون ایشان انتخاب کردند.

حدیث و روایت / اعتقادات در رأس همه کارهاست /

نحوه‌ی مخالفت با بی‌ای که می‌کنند / معتقد بودن به امام زمان /

عرفان اسلامی موجب هدایت شخص و جامعه می‌شود^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ چند داستان هست که در کتب تاریخی نوشته‌اند و ممکن است واقع شده باشد و یا صرفاً جوک باشد که امثال آنها را در زندگی می‌بینیم.

در قدیم به خطاط‌ها نَسَاح می‌گفتند، کتاب و نوشته نیز آن قدر رایج نبود، همچنین کتاب‌ها را از رو می‌نوشتند زیرا در آن زمان چاپ وجود نداشت و کتاب‌ها نسخه‌ی خطی بود، در واقع همه چیز خطی بود. نَسَاح‌ها بر حسب سوادشان، زیاد اشتباه می‌کردند. برای مثال می‌گویند: به شخصی گفته بودند قرآن بنویس، به این آیه رسیده بود که وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا^۲، او با خود گفت موسی که خر نداشته، حتماً عیسی بوده، پس نوشت: خَرَّ عِیْسَى صَعِقًا. خیلی از این تصرفات انجام می‌شد. به

۱. صبح یکشنبه، ۱۳۸۷/۷/۲۸ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

این جهت آنهایی که به روایات، احادیث و اخبار علاقه‌مند بودند میل داشتند از دهان گوینده بشنوند و سلسله‌ی روات را هم بدانند. در آخر آن کسی که روایت می‌کند، می‌گوید: من شنیدم از که و که و این بسیار مهم بود. می‌گویند کسی شنید دانشمندی از دانشمندان قدیم - که البته دانشمندان قدیم مفت دانشمند نشده‌اند که در کنکور شرکت کنند و قبول شوند، نه! خیلی زحمت می‌کشیدند - به نام خواجه عبدالله انصاری در هرات حدیث می‌گوید. بیشتر، احادیث پیغمبر را می‌گفتند و گاهی ممکن بود تفسیر و توضیحی از خود اضافه کند. آن شخص از شام، دمشق به هرات رفت تا از خواجه عبدالله، حدیث بشنود. ببینید این شخص چه فاصله‌ی طولانی را برای این کار طی کرد.

به همین روال عده‌ای به مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌آمدند تا از دهان راویانی که در آن زمان بودند، حدیث پیغمبر را بشنوند. روزی عده‌ای به این منظور به مدینه آمدند و کسی را نمی‌شناختند فقط خلیفه را می‌شناختند که او هم به بغداد رفته بود. اینها هر روز به یکی از مجالس که در آن بزرگانی حدیث می‌گفتند می‌رفتند معمولاً صبح‌ها به این منظور می‌نشستند و عده‌ای می‌آمدند و استفاده می‌کردند. هر روز جایی می‌رفتند تا آنکه یک روز در مدینه منزلی دیدند که جمعیتی وسیع و زیادتر از جمعیتی که برای شنیدن

حدیث به منزل راویان دیگر می‌رفتند به آنجا می‌آیند و می‌روند. داخل رفتند تا ببینند چه خبر است؛ گفتند: حدیث می‌گویند. آنها نیز با خود گفتند: چه بهتر! نشستند. آنجا منزل حضرت صادق علیه السلام بود — البته دشمنان آنقدر مردم را دور نگه داشته بودند که افرادی که از شهری غیر از مدینه بودند اگر حضرت جعفر صادق علیه السلام را می‌دیدند نمی‌شناختند. حتی کاری کرده بودند که مردم نمی‌دانستند اینها قوم و خویش پیغمبر هستند. مثلاً در زمان بنی‌عبّاس در تفسیر آیه‌ی *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ*، می‌گفتند اهل بیت، بنی‌عبّاس هستند — نشستند و مدّتی استفاده کردند. حضرت جعفر صادق علیه السلام دیدند این قیافه‌ها آشنا نیستند، گفتند: شما از کجائید؟ گفتند: برای شنیدن حدیث آمده‌ایم. حضرت فرمودند: از حدیث چه شنیده‌اید؟ گفتند: ما آمدیم حدیث بشنویم، نه بگوییم، نمی‌دانیم چیست ایشان فرمودند: خیلی خوب، اوّل بگویند ببینم که به شما چه حدیثی گفته‌اند؟ گفتند: فلان آقا در ولایت ما از احادیث می‌گویند، احادیثی که به ما گفتند یکی این است که فلانی گفت که آن یکی گفته و آن یکی گفته و... جعفر صادق گفته که من از پدرم شنیدم و او از پدرش تا پیغمبر — حدیثی خیلی معتبر است که امام از امامی شنیده

باشد - (چه حدیثی...!) علی فرمود: ابوبکر و عمر بر من مقدّمند، هر کس بگوید من بهترم، او را مجازات می‌کنم. حضرت گوش دادند؛ از این حرف‌ها خیلی شنیده بودند؛ هنوز هم می‌شنوند. یکی از یاران حضرت بسیار عصبانی شد و می‌خواست اینها را بیرون کند. ایشان گفتند: نه. یک حدیث دیگر بگویید. باز حدیثی گفت از حضرت جعفر صادق - منظور اینکه نمی‌شناختند و نمی‌دانستند همین کسی که با ایشان صحبت می‌کند جعفر صادق است - بعد که چند حدیث گفتند، حضرت فرمودند: شما جعفر صادق را می‌شناسید؟ گفتند: نه ندیدیم. ایشان گفتند: اگر جعفر بن محمد صادق به شما بگوید من چنین حرفی نگفتم، چه می‌گویید، چه می‌کنید؟ آن اشخاص گفتند: باور نمی‌کنیم؛ برای اینکه آن کسی که به ما گفته، آدم راستگویی است!

این نحوه‌ی تفکر غالب و اکثریت مردم در زمینه‌ی غیر علمی خودشان است. البته اگر شما به کشاورزی که عملاً کشاورزی می‌کند، راجع به کشاورزی حرفی بزنید بررسی می‌کند که درست است یا نه؟ قبول کند یا نه؟ مثلاً اگر بگویید بادام معمولاً در تیر ماه گل می‌کند می‌گوید: نه آقا من بادام دارم هیچ بادامی در تیر ماه گل نمی‌کند همچنین اگر بگویید فلان شخص گفته، باور نمی‌کند. اما در زمینه‌ی دیگری به او حرف بزنید و مثلاً بگویید اگر می‌خواهی از تهران به قم بروی، باید بروی شیراز آنجا هواپیما بنشینی بیایی قم، باور

می‌کند. برای اینکه در زمینه‌ی تخصصی او نیست، آن را امر تزیینی می‌داند. مثل اینکه فرض کنید مجسمه‌های تزیینی و کوچک، خیلی دارید وقتی اینها را در منزل می‌خواهید جابجا کنید، یکی می‌گوید مجسمه را اینجا بگذارید قشنگ‌تر است، اینجا می‌گذارید؛ کاری ندارید، مهم نیست. وقتی پسر شما آن را جای دیگر گذاشت و بگوید من دلم می‌خواهد آنجا باشد، شما هم همیشه همان جا نگه می‌دارید. در زمینه‌ای که مربوط به شما نیست اهمیت نمی‌دهید. مردم و عوام هم مسایل اعتقادی را اهمیت نمی‌دهند و برای آنها در درجه چندم است و هر کس هر چیزی بگوید باور می‌کنند و بعد هم پافشاری کرده می‌گویند نخیر فقط همین است. در حالی که اعتقادات در رأس همه‌ی کارهاست و من باید اول اعتقاد را درست کنم بعد کارهای دیگر را انجام دهم. بسیاری از مخالفت‌ها که اکنون می‌شود از این قبیل است. آن کسی که مخالفت می‌کند می‌گوید این گروه نماز نمی‌خوانند بعد می‌آید می‌بیند نماز می‌خوانند. (من این مثال‌ها را که می‌زنم خود شما هم به آن برخورد کردید، وَاِلَّا در زندگی شما اگر دقت کنید هست.) اگر عاقل باشند می‌گویند آن حرف دروغ است. برای اینکه آنچه که هست را می‌بینند، ولی عده‌ای می‌گویند نه. مثل اینکه ما در خطبه‌ای که چند بار در روز می‌خوانیم - در مقبره‌ها هم هست - می‌گوییم: «از جهت ظهور و خروج حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان» حالا ممکن

است عقاید در اینکه «صاحب الامر و العصر و الزمان» کیست و چطوری است مختلف باشد، یکی بگوید: هست، یکی بگوید: بعد به دنیا می‌آید. ولی در این مسأله خیلی‌ها گفته‌اند اینها به امام زمان معتقد نیستند، بعد که دیدند ما در خطبه این مطلب را می‌گوییم، می‌گویند: نه، این سخن را می‌گویند ولی بالاخره معتقدند که امام زمانی نیست، نیت آنها آن نیست. منظور آنها از صاحب الامر و العصر و الزمان مثلاً فلان شخص است. من گفتم این شخص از لحاظ معنوی باید مقامی نزدیک پیغمبری داشته باشد. و نیتم این است، او می‌گوید نه نیت تو آن است. در زندگی شخصی خود هم مواظب باشید و دقت کنید همه‌ی اینها برای شما اتفاق می‌افتد و یا افتاده است. دو نفر از شیعیان یا به اصطلاح دو مقلد با هم بحث می‌کردند. اولی می‌گفت: آقای من، مرجع تقلید من خیلی بالا و مهم است، از شیخ طوسی بالاتر است، از کلینی، از حاج آقا حسین بروجردی از حاج ابوالحسن بالاتر است و... دومی گوش می‌داد تا اینکه او گفت که اصلاً مرجع تقلید من از امام صادق علیه السلام هم بالاتر است. دومی گفت: این چه حرفی است می‌زنی که از امام صادق علیه السلام بالاتر است؟ هر دو گفتند: برویم از خود آقا پرسیم که مقام او چیست. آمدند پیش آقا. آن شخص یکی یکی گفت شما از شیخ طوسی بالاترید، همه‌اش آقا شکسته‌نفسی می‌کرد، ولی به معنی تصدیق سر تکان می‌داد، تا رسید به آنجا که گفت از

امام جعفر صادق علیه السلام هم بالاترید. آقا دیگر عصبانی شد، گفت: خجالت بکش من کجا، امام جعفر صادق علیه السلام کجا؟ و هر دوی آنها را بیرون کرد، بیرون که آمدند بحث ادامه داشت دوّمی به اوّلی گفت دیدی که آقا خودش گفت از امام جعفر صادق علیه السلام پایین تر است. اوّلی گفت: بله آقا گفت ولی آقا نمی فهمد!

شما اگر در زندگی نگاه کنید همه جا این جوکها را می شنوید. می خواهید بخندید، بخندید. ولی بعد از خنده فکر کنید ببینید این چنین واقعه ای را که به جوک تبدیل کرده اند اگر در جامعه باشد به جای خنده پوزخندی می زنید. اینطور حوادث و جوکها الان در جامعه هست، همیشه هست، مواظب باشید. منظور این نیست که از جامعه (در قافله ای که در حال رفتن است) عقب بیفتید و یا محو شوید. در عباداتی که برای ما مقرر شده در عبادات اسلامی رعایت هر دو را کرده اند. نماز اعتقادات را بیان می کند و در اصل فردی است چون به منزله ای مناجاتی است که با خدا می کنیم، **إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ**، فقط تو را می پرستیم و فقط از تو کمک می خواهیم. ولی گفته اند همین نماز را به جماعت بخوانید، برای اینکه هم در جمع باشید و هم فرد باشید. در جمع باشید اگر آن آقا در آن جمع از روی قرآنی خواند که **خَرَّ مُوسَى صَعِقاً** را گفت **خَرَّ عِیْسَى صَعِقاً** شما نگویند، به دیگران بگویید که این **خَرَّ مُوسَى صَعِقاً** است. پس نماز هم فردی و هم به جماعت است؛

ثواب هم دارد. ولی به جماعت فکر بدهید و فکر بگیرید. دقت کنید چه فکری به جامعه می‌دهید، اول فرزندان و خانواده‌ی خود شما و اینکه چه فکری می‌گیرند به این طریق یک جامعه اسلامی واقعی ایجاد می‌شود، نه هر چه به اسم اسلام باشد، عرفان اسلامی موجب هدایت شخصی شما و هدایت جامعه می‌شود.

سخ یا نخ، برزخ، اسوره والضحیٰ / نعمتی را که از خدا داری بگو!

طلا و رفت و آمد و مذهب خود را پنهان کن!

در شنیدن معنای آیه و خبر باید بینیم در چه زمانی و خطاب به چه کسی گفته شده؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در این هوای آلوده، بطوریکه حتی کوه دماوند به آن بزرگی دیده نمی‌شود - من همیشه با ماشین که می‌روم ملاک تشخیص همان کوه دماوند است که دیده نمی‌شود. وقتی ما جوان بودیم خیلی روشن بود؛ انگار در یک قدمی بود - و با این ترافیک سنگین، زحمت می‌کشید و به جلسه فقری می‌آید، نمی‌دانم به شما چای می‌دهند یا نه؟ به من که می‌دهند. منظور، آمدن برای یک چای نمی‌ارزد. پس حتماً سعی کنید که این وقت که دارد صرف می‌شود و این زحمتی که می‌کشید هدر نرود؛ و وقتی در جلسات فقری می‌نشینید، به صحبت‌ها گوش بدهید. لازم نیست که بگویند این جواب سؤال شماست. گوش بدهید و آن مطلب را بفهمید می‌بینید

سؤالتان حل شد؛ مثل قندی که در آب بیندازید، اول دیده می‌شود ولی کم‌کم حل می‌شود.

پرسیده‌اند روح که از بدن ما رفت، دوباره به بدن دیگری برمی‌گردد؟ این همان مسخ یا نسخ است. (این را چند بار مشروحاً گفته‌ام.) حالا خلاصه می‌گوییم: نخیر! وقتی رفتیم، تا روز قیامت منتظریم؛ منتها در برزخ که قرآن می‌گوید وقتی مرگ آمد بین این روز و روزی که حساب بکشند، برزخی هست. برزخ یعنی نه این و نه آن؛ یعنی نه در دنیاییم و نه کاملاً به آخرت رسیده‌ایم. منتها در این برزخ برای نیکوکاران یا آنهایی که مورد توجه خدا باشند آرامشی هست مثل خواب که شما آرامش دارید. ولی اگر گناهکار باشند خود آنها از گناه خود نگران هستند و ناراحت هستند.

سؤال دیگر، مربوط به سوره ضحی است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰی وَلَآ اٰخِرَةُ خَیْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُولٰی وَلَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیْمًا فَاَوٰی وَّ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰی وَّ وَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنٰی فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تُفْهَرُ وَّ اَمَّا السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرُ وَّ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^۱. این سوره خطاب به پیغمبر است. گفته‌اند پیغمبر کسالت داشتند دو تا از

کروبیان (فرشتگان مقرب) بالای سر حضرت آمدند، یکی قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۱ و دیگری قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۲ را خواند. البته این سوره - یا آن وقت یا بعداً - نازل بر پیغمبر شد، خطابش هم به پیغمبر است که بگو، قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

در این آیه دستوری داریم به جای خود: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَاتَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَاتَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^۳، اما یتیم را طرد نکن، با حالت قهر با او حرف نزن، با سؤال کننده (یا مطلبی سؤال می کند یا دریوزه می کند) تند نشو، وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، نعمتی را که از خدا داری بگو، نه فقط بگو، بلکه آن را ظاهر کن. و در جای دیگر دارد (در اخبار هست) که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک، طلائی که داری یعنی پول، ذهابک، رفت و آمدت و مذهبت را پنهان مدار.

برای اینکه معنای یک آیه و خبری را بشنویم باید بینیم چه زمانی و به چه کسی گفته شده؛ آن سوره خطاب به پیغمبر است وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، که خود خداوند در صفات پیغمبر گفته وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۴، چیزهایی که غیب شما است و او می داند، بخیل نیست از اینکه به شما بگوید. پس می گوید: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ،

۱. سوره فلق، آیه ۱.

۲. سوره ناس، آیه ۱.

۳. سوره ضحی، آیات ۹-۱۱.

۴. سوره تکویر، آیه ۲۴.

اما استر ذهبک و ذهابک و مذهبک از اخباری است که از ائمه رسیده است. زمان ائمه، زمان امامت ائمه، حکومت‌ها همه در حال دشمنی بودند. مثل اینکه حکومت‌ها اصلاً نمی‌توانستند با حق جور در بیایند. حتی در زمان علی علیه السلام علی خلیفه بود، در شام همه با او دشمن بودند. کسی جرأت نداشت اسم علی را بگوید. نوزاد و بچه‌ای که به دنیا می‌آمد اسم علی، حسن، حسین، فاطمه را نمی‌گذاشتند؛ یعنی محترم نمی‌دانستند. این خبر خطاب به مسلمین است. برای اینکه رعایت کنند و جان و مال و اعتقادشان محفوظ بماند و مزاحم آنها نباشند. کمتر دورانی بوده که مردم از این لحاظ آزاد باشند و بگویند، به این دلیل این سخن را گفته‌اند، می‌خواهی در امان باشی، بیخود نگو. اینجا بطور ضمنی است که: استر ذهبک یعنی پول خودت و ذهابک و رفت و آمد خودت را و مذهب خودت را؛ یعنی لازم نیست از پول خود به مردم بگویی من آنقدر پول دارم، خدا به من کمک کرده. بگو خداوند در معاملات من برکت قرار داده. ولی اینکه دقیقاً بگویی ثروت و پول من چقدر است، این صحیح نیست.

البته این توصیه برای مالیات نیست. نه! مسأله‌ی زکات و خمس را می‌فرستادند و می‌گرفتند؛ برای این است که بیخود حرف نزنی. این مسأله در دوره‌های اختناق خیلی مؤثر بود. برای اینکه اگر می‌فهمیدند کسی ثروتی، چیزی دارد، ثروت او را می‌گرفتند و فوری مصادره

می کردند. خلیفه فرمان می داد و حاکم شرع می گفت: بله پول را در راه
 خطا خرج کرده، و خرج می کند، خلیفه باید بگیرد و می گرفتند. رفت و
 آمدت را هم نگو، برای اینکه این رفت و آمدها نشان دهنده‌ی اعتقاد
 توست. همه جا رسم است، معمول همه‌ی حکومت‌هاست یکی را که
 می گیرند، دفتر تلفنش را نگاه می کنند که ببینند با چه کسانی رفت و آمد
 دارد، می گوید: تو چرا بیخود بگویی رفتم فلان جا، نگو. داستانی در
مفاتیح الجنان هم آمده، زمان حضرت علی النقی که بارها گفتیم، فردی
 آمد به دیدار امام برسد، دید مأموری دم در است، به مأمور نگفت برای
 دیدن امام آمدم، به او گفت: تو اینجا چکار می کنی؟ گفت: مراقب این
 منزل هستم. بعد گفت: مگر این منزل کیست؟ آن مأمور فهمید و گفت:
 می خواهی امام را ببینی؟ گفت: بله. گفت: زود برو و بیا.

با این دستور و نظایر این بود که توانستند شیعه را از این موج
 مخالفت‌ها رد کنند؛ و الا می خواستند تیشه به ریشه تشیع و ائمه بزنند
 که توفیق پیدا نکردند و خدا نمی گذاشت. بنابراین استر ذهبک و
 ذهابک و مذهبک راجع به شخص خود انسان است. برای اینکه یک
 نفر شیعه را که از بین ببرند، امام متأثر و ناراحت می شود؛ هم از حیث
 اینکه یکی از دوستان امام از بین رفته و هم از جهت اینکه از معتقدان
 شیعه و ولایت یکی کم شده است. و اما آن آیه، *وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ*
فَاَحَدُّثْ، خطاب به پیغمبر است؛ یعنی نعمت‌هایی که خدا داده است.

آنجا این بود که استر ذهبک - ک - و ذهابک و مذهبک این کاف یعنی مربوط به توست. ولی اینجا گفته‌اند: بِنِعْمَةِ رَبِّكَ، نعمتِ خدایت را، نمی‌گویند نعمت خودت را. بالاترین نعمت خداوند هم نعمت نبوت و ولایت است که در پیغمبر جمع بود. این باز تأکیدی است یعنی مقدمه‌ای است بر آیه‌ی دیگری که خداوند به پیغمبر خطاب می‌کند: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^۱، ای رسول آنچه به تو نازل شده به مردم برسان که اگر نکردی مثل اینکه رسالت خود را انجام نداده‌ای. این خطاب به پیغمبر است. پیام آیه به ماست که بفهمیم این پیام پیغمبر خیلی مهم است. وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، می‌گویند نعمت خداوند که خدا داده را بگو! از مردم نترس. در جای دیگر می‌گویند، از مردم نترس و بگو. پس آیات و اخبار هر کدام یک موقعیت خاصی دارد و آن خبر مستقیماً خطاب به اُمَّت و خطاب به مردم است و آیه‌ی قرآن خطاب به پیغمبر است.

مهرمادی / اوظیفه و محبت مادر نسبت به فرزند فطری است / اوظیفه فرزند نسبت

به پدر و مادر / گوش شنوا و اجرا کردن / اتزل اخلاقی و سست شدن روابط

خانوادگی پدر و مادر با فرزند / اختلاف مادر شوهر و عروس / بیداری سحر^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ضرب‌المثل‌ها که در بین مردم رایج و در همه‌ی زبان‌ها هست، خیلی جالب توجه است. بعضی دستورالعمل است، بعضی قاعده‌ای را بیان می‌کند که از آن دستورالعمل بگیرد. ضرب‌المثلی در گناباد ما می‌گوید - در ادبیات عمومی ندیدم - خرگوش را دیده‌اید؛ دست به پشت او بزنید، چقدر نرم و ملایم است، خارپشت به اصطلاح تیغ‌تیغ است و اصلاً نمی‌شود دست کشید. می‌گویند: خارپشت دست روی پشت بچه‌ی خودش می‌کشد و می‌گوید: قربونت بروم چه نرم و نشونی ممه، نرم و ملایم؛ نه مثل خرگوش درشت. خاری که پشت بچه‌اش هست را بهتر می‌داند. این طبیعی است. مثلاً بچه جیغ می‌زند مادرش می‌گوید: به به، عجب بچه‌ی

خوبی است. ولی مزاحمتش برای دیگران است. در این موارد نمی‌شود بچه را خفه کرد. مادر باید بداند بچه جیغ می‌کشد، خوب بکشد، او را ببرد جایی دیگر که مزاحم دیگری نباشد. او به جیغ بچه‌اش عادت کرده است. این از جلوه‌های مهر مادری است. نه اینکه پدر مهر ندارد، اما غالباً او این مطلب را در ذهن خود می‌داند و احتمال می‌دهد که فضولی بچه‌ی او مزاحمت است. مادر این تفاوت را نمی‌داند و الا هر دو مهر مادری و پدری را دارند. مهر مادری این استدلالی را که من می‌گویم ندارد. بدون اینکه من بگویم شما اینها را می‌دانید. منتها به دانسته‌ی خود تکیه نمی‌کنید. می‌گویم به این دانسته‌ها تکیه کنید.

ایامی که در سرپرستی بودم، سرپرستی صغار، یتیم‌ها و سرپرستی اشخاصی که خودشان نمی‌توانستند زندگی خود را بگردانند، خیلی پیر و شکسته بودند. در آنجا همه‌ی مراجعین من یا اطفال بودند یا پیرترها. یک وقتی مرد چهل و چند ساله‌ای، مرد روشن و ظاهراً نیرومندی هم بود، او قیّم مادرش بود. مادرش نزدیک نود، صد سال داشت و اموال و کارهایش را این فرزند اداره می‌کرد و واقعاً خوب هم کار می‌کرد؛ مثل یک نوکر برای مادرش می‌دوید. او یک روز به من گفت: بچه که بودم مادرم که حالا خیلی مسن است دست مرا می‌گرفت از خیابان رد می‌شدیم و مدرسه می‌رفتیم، من را از خیابان رد می‌کرد که زیر ماشین نروم. تا بعد بزرگ شدم و حالا هم گاهی صبح‌ها

که بیرون می‌آیم از مادر خداحافظی می‌کنم، می‌گوید: ننه جان، مواظب باش زیر ماشین نروی؟ می‌خواهی من بیایم دستت را بگیرم و رد کنم؟ این طبیعی است، ایرادی هم بر این نیست، به صورت جوک می‌شود ولی امری طبیعی است که خداوند خلق کرده و در ضمیر ما گذاشته است. در مقابل اینکه مادر و در درجه‌ی دوّم پدر، این‌قدر به فرزند کمک می‌کند و در واقع مستخدم فرزندش است؛ بخصوص وقتی فرزند خیلی کوچک است، فرزند بطور طبیعی وظیفه‌ای ندارد، مادر بطور طبیعی وظیفه دارد بچّه وقتی به دنیا آمد شیر بدهد و او را بزرگ کند. ولی فرزند چه پسر چه دختر وقتی بزرگ می‌شود به این شکل وظیفه‌ای ندارد. ولی اگر بگوییم به کلی وظیفه ندارد، این از عدالت الهی و از آن سُنّتی که خداوند در خلقت گذاشته به دور است. نخیر، فرزند هم وظیفه‌ای دارد، منتها آن وظیفه را خدا مستقیم گفته است. آن وظیفه را خدا در فطرت مادر قرار داده که مراقب بچّه باشد؛ چه آدم مؤمن، چه کافر، چه مشرک، مادر آن وظیفه را دارد. ولی وظیفه‌ای که خداوند مقرر کرده، آدم خدانشناس — نه خدایی که ما زبانی می‌گوییم نه، یعنی به هیچ چیزی معتقد نیست — این آدم آن وظیفه را درک نمی‌کند، اجرا هم نمی‌کند و آن وظیفه، احترام به پدر و مادر و به خصوص احترام به مادر است. شاعر می‌گوید: فرزند تنومندی مادر پیری داشت، به مادرش توپید، تند شد. مادر گفت: تو حالا به

زور خودت می‌نازی؟

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای

که امروز سالار و سرپنجه‌ای^۱

تو همانی هستی که مگس اگر روی تو می‌نشست من باید رد می‌کردم و امروز سالار و قدرتمند شده‌ای. آن کسی که این وظیفه و این دستور را می‌شنود کسی است که گوش شنوا دارد. گوش شنوا یعنی درک می‌کند.

در قرآن به نظرم در سوره‌ی حاقه است بعد از اینکه دستوراتی را خداوند در آیاتی می‌دهد، می‌گوید: **وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ**^۲، این حرف‌ها را گوش شنوا می‌شنود. در داستانها گفته‌اند که علی به پیغمبر عرض کرد که از خدا بخواه که **أَنْ أُذُنٌ وَاعِيَةٌ** را به من بدهد. حضرت دعا کرد و دعای پیغمبر قبول می‌شود. و بعد از آن علی به ما خبر داده که نشد مطلبی را بشنوم و فراموش کنم. این وظیفه‌ای که خداوند برای فرزند آفریده، گوش شنوا می‌شنود. ان شاء الله خداوند به همه‌ی ما آن گوش شنوا را بدهد؛ خدایا ما چیز خارق‌العاده‌ای نمی‌خواهیم، تو خودت گفته‌ای **أُذُنٌ وَاعِيَةٌ** وجود دارد، به علی هم داده‌ای، ما هم پیرو او

۱. کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۲۴.

۲. سوره حاقه، آیه ۱۲.

هستیم، یک خُرده هم به ما بده؛ البته درجاتی دارد. بعضی اصلاً گوش نمی‌دهند، بعضی گوش می‌دهند، ولی حیفشان می‌آید اجرا کنند. بعضی هم که اجرا می‌کنند... به هر جهت آنچه که خدا برای اُذُن و اَعِیَّة فرموده است این است که کاری که مادر با زحمت برای شما مدّت‌ها انجام داده، جبران کنید و می‌فرماید که **حَمَلْتُهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعْتُهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ وِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**، مادر باردار بود، با زحمت او را حمل کرد، با زحمت وضع حمل کرد، با زحمت او را شیر داد می‌گویند گریه‌ی کودک روی یک موجی است که آن موج با گوش مادر آشناست، به محض اینکه کودک از گرسنگی نق بزند، به گوش مادر می‌رسد مادرهایی که به قول مشهور توپ شریپل هم بزنند بیدار نمی‌شوند با گریه‌ی بچه از خواب بیدار می‌شوند. **حَمَلْتُهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعْتُهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ وِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**، سی ماه مستخدم مفت و مجانی و فداکار بچه بود. در این صورت او حق دارد که متوقّع باشد. البته مادر بطور فطری این کار را می‌کند. مادر بطور فطری دنبال این زحمات هست. خیلی‌ها که ازدواج می‌کنند اگر باردار نشوند ناراحت هستند. و حال آنکه **حَمَلْتُهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعْتُهُ كُرْهًا**، این برای استحکام و نظام خانواده و نظام جامعه‌ی اسلامی است. در جامعه‌ی

اسلامی، یعنی در جامعه‌ای که مطابق این دستورات باشد - حالا لغت هم یک خرده معنایش عوض شده، اینکه می‌گوییم جامعه اسلامی یا نظام اسلامی، به خاطر آن نرسد که فلان جا، یا فلان جا، نه! منظور آنجایی است که دستورات اسلام انجام شود - هیچ جا به پدر و مادر نگفته مراقب بچّه‌ی خود باشید. چرا؟ برای اینکه این دستور را مثل فیلم‌ها دیده‌اید که یک چیزی در مغز نصب می‌کنند و از راه دور کنترل می‌کنند، خداوند یک خصلت و غریزه‌ای را نه فقط در انسان بلکه در غالب حیوانات گذاشته، البته حیوانات درجه‌ی پایین، آن را ندارند مثل ماهی و قورباغه حس مادری ندارند ولی کمی که بالاتر بیاید می‌بینید وظیفه‌ی مادری ظاهر شده است؛ مثلاً در پرندگان اگر حمله کنید حمله می‌کنند، حیوانات درنده هم همین‌طور. خداوند در خمیره‌ی او آفریده که تو باید فرزندی که می‌آوری، بزرگ کنی. نیاز ندارد دستور مستقلاً بدهد. دستوری است که خود به خود یک فرد طبیعی اجرا می‌کند. ولی راجع به فرزند، دستور داده است. خداوند می‌خواهد جامعه بشری و نسل همه‌ی حیوانات ادامه پیدا کنند. وقتی حمل آنقدر گرفتاری دارد باید خداوند کاری کند که محتاج دخالت نباشد و خود جامعه طوری بگردد که هر پدر و مادری فرزند بیاورد. اما وقتی فرزند آوردند ظاهراً کار آنها تمام شده و وظیفه‌ی خود را انجام داده‌اند و جامعه را ادامه داده‌اند. در خیلی از قبایل وحشی قدیم، پیرترها و آنهایی را که نمی‌توانستند کاری

بکنند، می‌بردند بالای کوهی و پرت می‌کردند. این کار را خدا نمی‌پسندد و خدا به فرزند می‌گوید که **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ**، اگر نزد تو بودند و پیر شده بودند، اف نگو، اخم نکن یعنی جیغ نزن. به یاد بیاور که اینها تو را بزرگ کرده‌اند. چون محبت فرزند نسبت به پدر، الهی و تربیتی است، فطری نیست، ولی محبت مادر نسبت به فرزند فطری است و خداوند آنجا را فطرت و اینجا را دستورات شرعی قرار داده است. خدا همه جا بعد از اسم خود اسم پدر و مادر را برده است. یعنی خواسته بگوید همانطوریکه من خالق کل هستم پدر و مادر هم خالق تو هستند، ان شاء الله.

در هر کشور و جامعه‌ای روابط خانوادگی سست شود، دیر یا زود آن جامعه از بین می‌رود. تنزلی که در جامعه‌ی ما دیده می‌شود، تنزل اخلاقی است، البته تنزل اقتصادی همه جا هست ولی همین که روابط خانوادگی پدر و مادر با فرزندان سست شده مشکل دیگری پیدا شده است این غریزه‌ی مادر می‌خواهد دست فرزند را در چهل سالگی بگیرد و از خیابان رد کند. در نتیجه غریزه‌ی مادری در یک دورانی مزاحمت ایجاد می‌کند و آن وقتی است که فرزند او اگر پسر باشد و همسر اختیار کرده وظایف جدیدی ایجاد می‌شود. این وظایف و آن علاقه، فطری

است. مثل مادر که علاقه‌مند است و فطری است. علاقه‌ی مرد به زن هم فطری است. این فطری با آن فطری در اختلاف است. به این دلیل در همه جا مادرشوهر و عروس با هم یک خرده اختلاف دارند. وظیفه‌ی زوجین است همسر خود را تشویق کند که وظیفه‌ی احترام به مادر را انجام دهد. مادر هم خیال نکند که دیگر مطلق‌العنان است. قدیم فقط تو بودی مادر، ولی حالا یکی دیگر هم هست و باید خود تو مراقبت کنی. این است که من کمتر در اختلاف پدر و مادرها دخالت می‌کنم. ولی نصیحت کردم و گفتم خودتان توجه کنید. یک بار خیلی قدیم، خانمی گله می‌کرد، گفتم: از مادر شوهر ناراحتی؟ من نمی‌توانم حل کنم بروید دو تا چوب بردارید بزنید سر و کله‌ی هم و سر خودتان را بشکنید. حالا ان‌شاءالله سرهای ما نشکند.

سؤال دیگر نگرانی از این است که سحرها نمی‌توانند پا شوند. این همه‌گیر و دامن‌گیر است. قدری برای هوای آلوده است که در روزنامه‌ها می‌نویسند. قدری مربوط به این است که اشکالات مختلفی برای آدم پیش می‌آید که آدم فراموش می‌کند. مقداری هم برای این است که خود او می‌خواهد فراموش کند. آن عمق ضمیر می‌خواهد فراموش کند؛ یعنی برای چه بیدار شوم؟ نگرانی ندارد. جبران آن توجه بیشتر به همه‌ی مسائلی است که لازم است توجه کند.

برده‌داری و تفاوت غلام و کنیز در آمریکا و در اسلام /

عشریه و وجوهات شرعیه / استحکام خانواده /

مالیات، گرفتن عوارض و نحوه‌ی خرج کردن آن^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مجموعه قواعدی که در جامعه یا یک نظام فکری مقرر است مثل تشیع یا تصوف را، باید با هم در نظر گرفت، نمی‌شود گفت اینجا بد یا آنجا خوب است، باید دید اینجایی که می‌گوییم بد است در رابطه با بقیه چطور جور در می‌آید. اگر این را باید عوض کرد آیا وضعیت آن‌های دیگر خراب می‌شود؟ آیا آن وضعیت بهتر است یا وضع حالا؟ این قاعده را همیشه در انتقادات در نظر بگیرید.

می‌شود دو سه مورد مثال زد. مثلاً خیلی این سؤال شده (در سطح آن‌هایی که تحقیق می‌کنند و به اصطلاح پژوهشگرند) می‌گویند در آمریکا، آبراهام لینکن ۱۵۰ یا ۲۰۰ سال پیش بردگی را ملغی کرد و برده‌ها آزاد شدند، اینکه کار خیلی خوبی است ولی بر اسلام و مقررات

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۵ ه. ش.

ما انتقاد می‌کنند که چرا اسلام نگفت برده‌ها آزادند که این افتخار نصیب آمریکا شود؟ باید ببینیم به قولی وقتی برده‌داری در آمریکا، به دست آبراهام لینکلن، لغو شد مجموعه روابط آن جامعه و نظام حاکم بر آمریکا و دنیا چگونه بود و در اسلام چه بود؟

آنهایی که تاریخ خوانده‌اند یا درس‌های دبیرستان را به یاد دارند می‌دانند: انقلاب صنعتی انگلستان که شروع شد، صنعت آمد و... (دو کلمه می‌گویم مابقی را خودتان بگویید. من ب می‌گویم شما بسم‌الله را بگویید، من ف می‌گویم فرحزاد را بگیرید که زودتر تمام شود و نفسم کفاف کند) دادگاه‌های همه‌ی کشورها بخصوص اروپایی جمعیت زیادی را به کشورهای دوردست تبعید می‌کردند. اینها عده‌ای قاتل و قاچاقچی را تبعید می‌کردند. این تبعید این گونه بود که آنها را سوار کشتی می‌کردند و به آنجا می‌بردند؛ و مهاجرین اولیه همه از چاقوکش‌ها بودند. البته بعداً که اینها رفتند در فیلم‌هایی مثل فیلم در جستجوی طلای چارلی چاپلین - فیلم هم اگر نگاه می‌کنید فیلمی باشد که عبرت بگیرید مثلاً از فیلم‌های کمدی چارلی چاپلین خیلی اوقات آدم چیزی یاد می‌گیرد یا مطلبی را درک می‌کند - وقتی دیدند طلا آنجا زیاد است گفتند: چرا ما اینها را به آنجا تبعید کنیم، خودمان می‌رویم. خودشان آنجا رفتند و داستان‌هایی که شنیده‌اید.... دیدند در

آنجا زمین و بیابان و دشت فراوان و سبز و خرم است و رودخانه از آنجا رد می‌شود. البته در ایران هم کویر لوت هست که خالی است و خشک، نه آب دارد نه سایه و نه درخت. آنجا آبادی داشت، ولی انسان نداشت. شروع کردند و به آنجا آمدند. عده‌ای از قدیم بودند و عده‌ای برای سکونت آمدند. اینها دو دسته بودند، آنهایی که قدیمی‌تر بودند و کشاورزی می‌کردند در ایالات جنوبی ساکن شدند و غلام و کنیز می‌خریدند. نوکر با غلام این تفاوت را دارد که نوکر اگر یک خُرده غذا به او کم بدهید شما را ول می‌کند و جای دیگر می‌رود. ولی غلام این کار را نمی‌تواند بکند هر چه به او بدهید مثل حیوان حساب می‌شود، می‌گیرد و باید هم زندگی کند. اینها دنبال غلام و کنیز رفتند غلام‌ها از قدیم بیشتر از سیاهان بودند. کشتی‌ها رفتند در آفریقا و قبایل سیاهان را که برای خود زندگی منظمی داشتند را به هم ریختند و با اسلحه‌های جدیدی که درست کرده بودند گله گله سیاهان را به آمریکا می‌آوردند و می‌فروختند. در بین این سیاهان که می‌آوردند، یک نفر آدم دانشمند نبود؛ در تمام تاریخ آمریکا یک نفر سیاه دانشمند نبود.

اما از آن طرف در اسلام عده‌ای جنگ می‌کردند و خیلی‌ها اسیر می‌شدند. بسیاری از سیاهان از دانشمندان بزرگ اسلامی و بسیاری غلام هستند که در شرح حال‌ها می‌نویسند: مولاً فلان کس. مثلاً سالم

غلام ابوحدیفه بود، عمر وقتی می‌خواست جانشین تعیین کند، چند نفر را گفت و گفت: حیف که سالم زنده نیست و اِلاّ او را خلیفه می‌کردم. این تفاوت زندگی اولیه‌ی آنهاست، در این شیوه‌ی زندگی که اشخاصی مثل سالم را پروراند. غلامان، محرّکی برای آزاد شدن نداشتند. به علاوه زندگی هم که می‌کردند، داستان‌های زیادی در مورد اینکه حضرت فاطمه و بچه‌ها و فیضه با هم می‌نشستند و غذا می‌خوردند، هست.

ولی غلامان در غرب اینطور نبودند، محرّکی داشتند که «ما هم انسانیم، ما را بیخود گرفته‌اید، اینکه وضع نشد». یک محرّک درونی داشتند که آزاد شوند. محرّک دیگر تبلیغات بود. آنهایی که دیرتر خبر شدند رودخانه‌های آمریکا ممکن است طلا داشته باشد و... نیز بلند شدند آمدند، اینها در شمال، کارخانه احداث کردند، برای اینکه زمینی برای زراعت نبود و غلام و کنیزی هم نداشتند که کارهای زراعتی آنها را بکند، فقط پول و قدرت داشتند. آمدند کارخانه درست کردند. کارخانه کارگر می‌خواهد، که باید خیلی ناز او را کشید... اگر زمان کوتاهی غذایش دیر شود - در این کارتونها هم اگر دقت کنید هست، که به کارگرها اگر دیر برسید و یک کمی غذایشان سفت باشد - شورش می‌کنند. خلاصه خیلی زحمت دارد. با این همه زحمت،

کارخانه‌ها کار می‌کردند و جنسشان گران تمام می‌شد و کسی نمی‌خرید.

ولی آن جنوبی‌ها؛ ارباب در خانه نشسته، می‌گفت: برو یک گوسفند بکش، گوشتش را کباب کن بیاور، من اینجا نشسته‌ام.... کباب جلویش بود و راحت می‌خورد. این موجب حسودی صاحبان کارخانه‌ها شد و زمزمه کردند که غلام یعنی چه؟ همه غلام‌ها آزادند. آبراهام لینکن هم مرد با ارزشی بود، این از ارزش او کم نمی‌کند. خدا رحمتش کند، خدمتی کرد. ولی کارخانه‌دار کاری کرد که همه‌ی غلام‌ها آزاد شوند. غلام که آزاد شود، دیگر دلیلی ندارد ارباب سابقش را بدهد، می‌گوید: تو آزادی برو پی کارت. تبدیل به یک کارگر ساده می‌شود. ارباب، آن کارگر را با آن مزدها نمی‌توانست نگه دارد. ارباب هر چقدر هم مالک باشد نمی‌تواند بیست نفر را نان بدهد و درمان کند، این است که همه رها شدند، به کارخانجاتی که کارگر برای کارگری می‌خواستند آمدند. چون عده‌ی آنها زیاد بود و تازه آزاد شده بودند صاحب کارخانه نازش می‌چربید و از اینها بهره می‌برد. در واقع نتیجه این بود که اینها یک ارباب دیگری پیدا کردند. به جای برده‌ی ارباب، برده‌ی کارخانه شدند. یک روز کار نمی‌کردند، حقوقشان را نمی‌دادند و ناچار بودند جان بکنند. حال آنکه غلام وقتی مریض می‌شد و یک روز

کار نمی‌کرد باید طبیب می‌آوردند. این نتیجه‌ی آزادی بردگان بود؛ اما نتیجه در اسلام چه بود؟

در اسلام: فرض بفرمایید اتاقی، یک در خروجی و یک در ورودی دارد، عده‌ی زیادی در این ساختمان هستند، از آن در، هر یک دقیقه یک نفر وارد می‌شود و از این در، هر دقیقه‌ای ده نفر خارج می‌شود، بالاخره افراد داخل ساختمان تمام می‌شود و اتاق خالی می‌شود. بردگی هم همین‌طور، عده‌ی خیلی کمی ممکن بود برده شوند و اولاً هیچ‌کس حق نداشت بگوید من غلام تو هستم (آزادی و آزاد بودن چیزی است که قابل خرید و فروش نیست. همه آزادند.) هیچ‌کس نمی‌تواند حتی بچّه‌ی خود را بفروشد (که حالا در خیلی جاها وجود دارد.) هیچ‌کس نمی‌تواند دیگری را بفروشد. فقط کسانی ممکن است غلام شوند که در جنگ اسلامی اسیر شوند؛ نه جنگ دولت‌ها، حالا می‌گویند جنگ اسلامی، ولی نه! جنگ دولت‌هاست.

مثلاً طنزگونه‌ای راجع به جنگ می‌گویند که بچّه‌ای از پدر خود می‌پرسد جنگ چیست؟ گفت: جنگ آن است که دو قشون، دو لشکر با هم جنگ می‌کنند در حالی که هیچ کدام دیگری را ندیده‌اند و نمی‌شناسند. زیرا دو اربابی که همدیگر را می‌شناسند و رفیق هستند با هم دعوا دارند. این معنای جنگ است.

جنگ مقدّس و اسلامی اگر باشد، اسیری که بگیرند آن اسیر غلام است. بعد اگر اشخاصش (داستان زیاد هست) ببینند اینها را بخرند و خسارت طرف مقابل را بدهند اینها آزاد می‌شوند. در اینجا قواعد شیعه بر سنی برتری دارد چون می‌گوید برای جنگ صحیح، اذن امام معصوم و پیغمبر لازم است، اگر آنها اذن ندهند، جنگ صحیح نیست. حالا هم که ما دسترسی به امام نداریم، بنابراین، این جنگ برای شیعه وجود ندارد؛ یعنی دیگر شیعه بعد از غیبت امام زمان، غلام و کنیز جدید ندارد. آنهایی هم که موجودند، کم‌کم یا از بین می‌روند یا با کفاره دادن آزاد می‌شوند. در کتب فقهی قاعده‌ای هست که آزاد کردن غلام و کنیز کار خیلی خوبی است و ثواب دارد. شرح مفصّلی هم در کتاب‌های فقهی به نام آزاد کردن «عتق» هست. اما آن هم شرایطی دارد؛ یعنی برده‌ای که پیر شده و دیگر کاری از او نمی‌آید را نباید آزاد کرد. باید ارباب او را نگه دارد و خرجش را بدهد. برده‌ای که فقط در پیش آقا نوکری کرده و هیچ هنری ندارد که از آن راه نان بخورد، نباید آزادش کرد در اسلام این قواعد هست ولی در بردگی‌ای که در کشورهای غربی بود، این قواعد نبوده است. منظور اینکه قواعد درست است، ولی اجرا نمی‌شود. اجرا نشدن آن غیر از این است که خود نظام و قواعد بد است.

یکی هم مسأله‌ی عشریه است. عشریه را می‌گویند بدعت است. بدعت یعنی چیزی که در اسلام نیست را بگوییم از اسلام است، یا چیزی که از اسلام هست، بگوییم جزء اسلام نیست. این بدعت است؛ یعنی (به قول ما حرف نوباوه) حرف نو بیاوریم.

در *نابغه‌ی علم و عرفان* و همچنین در *رفع ثبّهات* نوشته‌اند کسانی که برایشان مشکل است حساب کنند زکات و خمس‌شان چقدر است و به چه کسی بدهند، می‌توانند یک دهم درآمد خود را کنار بگذارند، با این کار، کامل است. این امر، محاسباتی است، نه امر شرعی که بگوییم بدعت گذاشته‌اند. نگفته‌اند که حتماً عشریه بدهید. اگر مقررات خمس و زکات را یاد بگیرید و یا از کتاب بخوانید و طبق آن عمل کنید، اشکالی ندارد عشریه نمی‌خواهد. ولی اولاً حساب و کتابش برای خیلی‌ها مشکل است و بعد هم مصرفش که بجا خرج شود با خودتان است.

حالا باید دید این عشریه یا خمس و زکات بر چه کسی واجب است که پردازد؟ در خانواده، همه‌ی خرج با مرد خانواده است. بنابراین، وظیفه‌ی مرد است که همه‌ی نیازهای خانواده را برآورد؛ از بهداری، غذا، لباس و... زن در اینجا اگر خودش مالی دارد، مالش مستقل است. منزلی و ملکی دارد می‌تواند اجاره دهد و اجاره‌اش را در حسابی برای

خودش بگذارد و هر کاری می‌خواهد بکند. ولی اگر خودش ملک جداگانه‌ای ندارد و کار نمی‌کند، خرجی‌ای که شوهر می‌دهد فرض بر این است که شوهر او هزینه شرعی‌اش را داده و این پول را هم امانت به دست همسرش داده تا همسرش به نیابت او خرج منزل کند. بنابراین بر این پول عشریه، خمس و زکاتی تعلق نمی‌گیرد؛ بخصوص که قاعدتاً این پولی که شوهر برای خرج منزل داده، قبلاً وجوهات شرعی‌اش را پرداخت کرده است. پس بر آن هزینه‌ای تعلق نمی‌گیرد. این پول را شوهر داده که خرج خانواده شود. اگر خیلی زیاد آمد، می‌تواند به شوهرش پس دهد یا صرف هزینه‌های خاصی که برای خانواده لازم است کند. بهر حال این پول مال خرج خانواده است و بر آن چیزی تعلق نمی‌گیرد. درست است که به زن داده می‌شود، ولی همسر امین است، مثل وزیر دارایی است و این را باید خرج خانواده کند و بر آن وجوهات شرعیه تعلق نمی‌گیرد.

این را هم بدانید که اصولاً پرداخت و هم خرج عشریه به نحوی مقرر شده که به جامعه کمک کند. حالا ما همه چیزمان قاطی پاطی شده، و الا در دولت‌ها هم قانون نیست که دولت با مالیات فقط از مردم پول بگیرد، بلکه دولت با مالیات بستن روی بعضی چیزها، جلوی توسعه‌ی آنها را می‌گیرد. فی‌المثل تشخیص می‌دهند که مردم به

واسطه‌ی مثلاً بیکاری و نگرانی و ناراحتی‌ها به مشروب تمایل پیدا کرده‌اند و مشروب زیاد شده است. دولت برای اینکه جلوی این تمایل را بگیرد به کارخانجات مشروب‌سازی یک عوارض و مالیات سنگین می‌بندد، تا محصولش گران تمام شود و کم به دست مردم برسد؛ نه اینکه پول می‌خواهد. (البته آن هم هست، چون خرج دارد.) ولی دلیل عمده این است که هدایت اقتصاد و اخلاق جامعه را به این وسیله رهبری می‌کند. مثلاً می‌خواهد مردم کتاب‌خوان شوند، می‌گویند واردات کاغذ آزاد است. برای اینکه مردم زیاد کاغذ وارد کنند، کتاب بنویسند و خوانده شود. هم عوارض گرفتن و هم خرج کردن آن، یک هدف اینطوری دارد. اگر این هدف را در نظر بگیرید، خیلی از مشکلات برایتان حل می‌شود.

مهمترین نکته در این زمینه از نظر اخلاقی و شرع اجتماعی، استحکام خانواده است. اگر استحکام خانواده را با ۲۰۰ سال پیش مقایسه کنید، حالا خوب یا بد، بحث دیگری است، ولی خانواده مستحکم بود. آن استحکام از بین رفت. اگر قواعد نادرست بود باید آن قواعد نادرست اجرا نشود، ولی استحکام خانواده ضروری است. این را از غربی‌ها بیشتر یاد گرفته‌ایم. در بین اروپا و آمریکا و کشورهای نظیر آنها و کسانی که در ایران از آنها یاد می‌گیرند مرسوم است که بچه

وقتی ۱۸ ساله شد رهایش می کردند که برود هر کار می خواهد بکند. ولی در ایران قدیم، در خانواده ما ایرانی ها اینطور نبود، خانواده همیشه وجود داشت. این است که شرعاً هم به مسأله‌ی استحکام روابط خانوادگی خیلی توجه شده است.

بیماری و درمان / معالجه‌ی به‌ضد، معالجه‌ی به‌مثل، واکسیناسیون /

طب قدیم / علت تحصیل علم^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ خداوند برای جانوری به اسم انسان تمام وسایل زندگی، حیات و دفاع او در مقابل دشمن را آفریده است. مهمترین دشمن جسم بشر، بیماری‌ها است. بیماری‌ها را چرا آفریده؟ همانطور که ما و وسایل حیات ما را آفریده که می‌گوید: **وَ اَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**^۲، هر چه اقتضای حیات است به شما دادم. میکروب آنفلوانزا را هم آفریده است. همانطور که ما می‌خواهیم زنده باشیم میکروب‌ها هم می‌خواهند زنده باشند. خداوند ما را به جان هم انداخته است. البته بشر در این جنگ پیروز می‌شود؛ آن ویروس را به کلی از بین نمی‌برد؛ در جهان هست، ولی در آن مورد خاص از بین می‌برد. در این میان دوا هم مهم است، همه می‌دانیم که هرگاه بیماری داشتید باید به دکتر مراجعه کنید؛ خداوند که دشمنی با فردی ندارد، یک خصوصیتی بسته به وضعیت شخص است. در طب قدیم - من طیب

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۸ ه. ش.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

نیستم (نه قدیمی، نه جدید) که دقیقاً اظهار نظر کنم — ولی در قدیم طب جزو درس‌های معقول بود. درس‌ها در دو گروه معقول و منقول بود، منقول مثل فقه و اصول و معقول مثل منطق و ریاضیات و... به استاد این رشته حکیم می‌گفتند، این لغت برای ما مانده بود؛ قبل از این طب جدید، پدران ما به طبیب، حکیم می‌گفتند. برای اینکه درس حکمت که می‌خواندند، طب هم می‌خواندند. مثلاً من همین قدر که از حکمت بلدم از طب هم می‌دانم. اصطلاحی داشتند، می‌گویند: «معالج‌هی به ضد» — یعنی درمان با ضدش — و یا «معالج‌هی به مثل» — یعنی درمان با مثلش. بعضی بیماری‌ها را به این طریق معالجه می‌کردند و بعضی را به آن طریق؛ کار حکیم یعنی طبیب، این بود که تشخیص دهد کدام نوع معالجه را شروع کند؟ «معالج‌هی به ضد» این بود که می‌گویند آنفولانزا ویروسی دارد (حالا می‌گویند ویروس، در قدیم ویروس نمی‌گفتند) می‌گفتند: ویروس به جان ما افتاده می‌خواهد ما را بکشد، ما هم به جان او می‌افتیم تا او را بکشیم؛ آنتی‌بیوتیک و... می‌دهیم که این میکروب کشته شود. این «معالج‌هی به ضد» است؛ یعنی ضد آن را می‌دهیم. یکی هم «معالج‌هی به مثل» است که مبتنی بر این نظریه است (که البته ما می‌گوییم خدا این کار را کرده که به قول خیلی‌ها خدا نکرده که خود سازمان بدن همانطور که در جامعه سازمان‌هایی هست که بازرسی می‌کنند بعد که خطایی باشد به قوه‌ی

قهریه اطلاع می‌دهند که آنها بزنند و بیرون کنند) جوان یا بچه‌ای سرماخوردگی پیدا می‌کند اگر مقداری از او مراقبت کنند، بدن خود را معالجه می‌کند. پس چطور می‌شود که بیماری می‌ماند و اذیت می‌کند و ممکن است انسان را از بین ببرد؟ آن زمانی است که نیروی دفاعی بدن کم شده است. یا نیروی دفاعی او تنبل شده است کار نمی‌کند. «معالجه‌ی به مثل» این است که بدن خبر ندارد مریض است، آن گوشه و سازمانی که باید از بدن دفاع کند خبر ندارد، ما به او خبر می‌دهیم. چطور خبر بدهیم؟ به جای اینکه میکروب را با آنتی‌بیوتیک بکشیم، یک میکروب کوچک‌تر و ضعیف‌تری بغل آن می‌گذاریم که دوتایی داد و بیداد کنند و بدن خبر شود و بدن خود را درمان کند؛ این را «معالجه‌ی به مثل» می‌گویند؛ یعنی یک ویروس آنفولانزا آمده، بدن خبر ندارد و دفاع نکرده، یک بچه میکروب از همان آنفولانزا، اضافه می‌کنیم، صدای اینها بلند می‌شود و بدن صدای او را می‌فهمد و شروع به دفاع می‌کند. بعد دیگر میکروب ضعیف را وارد نمی‌کنیم. این متدی است به اسم واکسن، که از آن برای بعضی بیماری‌ها استفاده کردند. الان خیلی بیماری‌ها، قابلیت واکسن دارد؛ آنفولانزا که از هر جا آمده، می‌گویند: آنفولانزای ژاپنی، مالزیایی، فیلیپینی و... برای اینها واکسن درست کردند. کار واکسن چیست؟ این است که بدن را به تحرک وا می‌دارد. تحرک بدن که می‌گویم، تحرک داخله‌ی بدن بیشتر می‌شود.

بدن باید خود آنتی‌بیوتیک ترشح کند، اما تنبلی کرده و ترشح نکرده است و وقتی یک خرده قوی‌تر شد بدن خودبه‌خود می‌ترسد که اینها خیلی قوی شده‌اند و دارند مرا از بین می‌برند پس شروع به دفاع می‌کند. دفاع به چه اندازه است؟ به اندازه‌ی یک میکروب و نیم، برای اینکه یک نیم هم ما اضافه کردیم، شروع به دفاع که کرد ما نیم را بر می‌داریم. او دفاع برای یک و نیم میکروب کرده، ولی حالا که شروع کرده یک میکروب جلوی اوست؛ یعنی در واقع کسالت از بین می‌رود. همان اول که این بچه میکروب را قاطی کردیم، این شخص بیمار می‌شود، این وقتی است که قبلاً مریض نباشد سالم است و ما یک نیم میکروب اضافه کردیم، این نیم میکروب را برمی‌داریم، قوه‌ی دفاع او کافی است.

پس در واکنس ما بدن سالم را (چون شنیده‌اید که وقتی واکنس می‌خواهند بزنند می‌پرسند آنفولانزا یا سرماخوردگی نداشته باشید برای اینکه قوی‌تر می‌شود) مریض می‌کنیم، منتها با میکروب ضعیف، بیماری نیم میکروبی، بنابراین بیمار تب می‌کند، عرق می‌کند و خسته می‌شود، ولی بیماری و تب کم است که خود بدن می‌تواند رد کند. ممکن است تب قوی یا ضعیف باشد.

حالا همه‌ی این مقدمات برای این است که چون من نمی‌خواهم هیچ وقت از حال خودم گزارش بدهم، مگر از آن هم یک

چیزی یاد بدهم. حالا من همین حال را دارم. دیشب واکسن زدم، تب داشتم و کسل بودم. امروز ممکن بود مثلاً نیایم، دیدم نیامدنم را هر کدام از شما یک مرض حساب می‌کنید؛ یکی می‌گوید: سرما خورده، یکی می‌گوید: گرما خورده، یکی می‌گوید: پُرخوری کرده، یکی می‌گوید: عرق کرده و... هر کسی یک چیزی می‌گوید. ولی حالا که خودم آمدم و گفتم، همه می‌دانید. منتها نخواستیم این را مستقیم بگوییم، خواستیم برای آنهایی که یاد نداشتند یک چیزی یاد بدهم. یک شعری سعدی دارد — کارم تمام شد قاعدتاً باید

بروم - سعدی می‌گوید:

رحم‌الله معشر الماضین^۱

که به مردی قدم سپردندی

راحت جان بندگان خدای

راحت جان خود شمردندی^۲

یک بار بحث شد که برای چه تحصیل علم می‌کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند به علت کنجکاوی؛ می‌خواهیم ببینیم در اتم چه خبر است ولی در سابق معتقد بودند که تحصیل علم باید هدفش برای خدمت به خلق باشد و چون اینطور بود، این حرف‌هایی که می‌گفتند همه‌اش

۱. خدا گذشتگان را رحمت کند.

۲. کلیات سعدی، قطعه‌ها، ص ۱۰۶۶.

درست است.

در یک سخنرانی از مرد دانشمندی، سؤالاتی کردم، گفت: خلاصه آقای دکتر تابنده، هر چه قدیمی‌ها می‌گفتند، درست بود. این پروفیسور طیب بود که این سخن را گفت؛ این جواب را به مناسبت همان سؤال من گفت. در قدیم حشره‌ای بود که غریب‌گز یا شب‌گز می‌گفتند، به آشناها کاری نداشت، غریبه را می‌گزید و او تبی پیدا می‌کرد مثل تب لازم. در جاهای قدیمی زندگی می‌کرد. حضرت صالح علیشاه به ما توصیه می‌کردند اگر در سفر، شب در جایی، قهوه‌خانه‌ای خوابیدید - قهوه‌خانه‌های قدیمی را هیچکدام از شما ندیده‌اید - توصیه می‌کردند از آن بالای دیوار (پایین دیوار تمیز نیست) یک تگه بکنید و بخورید. آن وقت ما فقط محض اطاعت دستور ایشان، این کار را می‌کردیم ولی بعد فهمیدیم که این خود یک واکسن است. واکسیناسیون است که شب‌گری در ما اثر نمی‌کند.

نظر برخی محققین اخیر؛ اسلام دین خنوت یا اسلام دین القاطی /

شیعه و سنی و ایجاد اختلاف بین مسلمانان / عرفان و تصوف / انتشار اخبار^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ امروز - یعنی این دوران - متأسفانه همه چیز سیاسی شده. مثلاً اگر بگویید چرا هوا اینطور آلوده است، می‌گردند ببینند این حرف به کی می‌خورد، چطوری می‌شود، چکار خواهد کرد و امثال اینها. بستگی به شخص و حرف و زمان و... دارد و خوب الحمدلله که درویشی - نه درویش‌ها - در سیاست دخالت نمی‌کند؛ نه راست می‌فهمد، نه چپ؛ درویشی جز خدا هیچ چیز نمی‌فهمد.

ولی این روحیه مثل بیماری‌ای که در هوا پراکنده باشد، مثلاً وقتی بمب شیمیایی می‌اندازند یا جنگ شیمیایی می‌کنند، اثرات آن مواد شیمیایی در هوا پخش می‌شود، همه از آن هوا تنفس می‌کنند، وضعیتشان با وضعیت تنفس عادی فرق می‌کند. خیلی از افراد شاگرد استادی بوده‌اند که استادشان از بزرگان عرفان و تصوف بوده، می‌شوند

ضد عرفان و تصوّف، ضد استادش نمی‌شود، ضد عرفان و تصوّف می‌شود. چرا؟ سیاستش اقتضا می‌کند و امثال اینها. و کسانی که روحیه تحقیق دارند، اینها هم از همین هوا استفاده می‌کنند، من و شما هم از همین هوا استفاده می‌کنیم. اگر این سمّ توی هوا باشد، من و شما هم مسموم می‌شویم.

یک گروه از این محققین که راجع به اسلام مطالعه می‌کنند، می‌گویند: اسلام دین خشونت است. تا پنجاه، شصت سال پیش، ما چنین حرفی نشنیده بودیم. اجداد ما هم نشنیده بودند. اسلام را قبول نداشتند، حمله می‌کردند (همه به جای خود) ولی چنین سخنی نشنیده بودیم. در دوران گذشته، حتّی مسیحیانی پیدا شدند که یکسره خادم علی علیه السلام بودند. این کتاب‌هایی که هست، مثلاً آن کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة و خیلی کتاب‌های دیگر که حافظه‌ام یاری نمی‌کند؛ ولی از پنجاه شصت سال پیش به این طرف هیچ خبری نیست. حتّی بسیاری از مسلمان‌ها نامسلمان شدند.

یک گروه دیگر از محققین آمدند گفتند: اسلام دین التقاطی است؛ یک تگّه از یهود گرفته، یک تگّه از مسیحیت و یک تگّه از.... همه جمع شده، اسلام شده است. اولاً یک لغت در می‌آورند، اینها شگردهای دوران اخیر است و شگردهای سیاستمداران است که در کارهای تحقیق و پژوهش علمی هم ردّ پای آن هست، حالا لغت

التقاطی یعنی چه؟ التقاط یعنی از هر چیزی آنچه خوب باشد بگیرد، از این یک تکه، از آن یک تکه، اینکه چیز بدی نیست. اما التقاطی را فحش کرده‌اند؛ مثلاً در روزنامه می‌نویسند فلان کس التقاطی است. خیلی لغات از این قبیل هست.... مفهوم لغت التقاطی همان است که آیه قرآن می‌فرماید که **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**، حرف‌ها را می‌شنوند، بهترین حرف را جدا می‌کنند و پیروی می‌کنند. از نظر قرآن چنین شخصی التقاطی است. بهر حال لغاتی این چنین در می‌آورند....

بعد در این تحقیقات توجه به تشیع شد کتاب‌های زیادی نوشته شده، هیچکدام در پی این هدف نبودند و نیستند که اختلاف بین شیعه و سنی داخلی ماست، مثلاً در هر خانواده‌ای چند تا بچه هستند، یک بچه کم غذا است، یک بچه پلو دوست دارد، یک بچه آبگوشت دوست دارد، این اسم‌ها را که می‌گذارند، می‌گویند: به آن آبگوشتی بگو بیاید سر ناهار، یا به آن پلویی بگو بیاید. اینکه اسم او نیست و او که جدا از این‌های دیگر نیست. اینها اسم‌هایی در داخل خودشان است. شیعه و سنی هم اسمی است که ما خودمان در داخله‌ی اسلام برای خودمان گذاشتیم. اما برای دشمن که نمی‌خواهد ما یکپارچه همه با هم باشیم این بهترین جای ایجاد اختلاف است که می‌گوید تو طرفدار شیعه و تو

طرفدار سنی باش و با هم جنگ کنید؛ (جنگ زرگری).

به این ترتیب، شیعه‌شناسان از اسلام‌شناسی کنار رفته‌اند. سنی‌شناسان از ایران‌شناسی و شرق‌شناسی جدا شده‌اند. این به آن حمله می‌کند و آن به این. حال آنکه اسلام نه از شیعه جداست، نه از سنی، نه از ایران و نه از عرب. ما نباید بگذاریم این شود. عرفان از اول حلقه‌ای بوده که این اختلافات و رشته‌های مختلف را داخل حلقه نگه می‌داشته. شاید حلقه‌ی بزرگی را دیده‌اید که زنجیره‌های مختلفی به آن آویزان است؛ عرفان این حلقه‌ی کلی است که همه زنجیرها را می‌تواند به خودش وصل کند.

دشمنان برای اینکه عرفان و تصوّف نتواند این وظیفه را اجرا کند، تصوّف را هم وسط دعوا آورده‌اند؛ مثل کسی که می‌بینید دو نفر دعوا می‌کنند می‌آید که اینها را از هم جدا کند او را هم به دعوا می‌کشند. دعوا تا به حال بین دو نفر بود، حالا می‌شود سه نفر. با تصوّف و عرفان هم اینطور کرده‌اند. در طی تاریخ هم در امر اجتماعی نقش تصوّف و عرفان همین بود. در سیاستی که ما می‌گوییم، در سیاست امروزی، هر کسی (یا هر گروهی، فرق نمی‌کند) می‌خواهد خودش باشد ولاغیر. حالا ولو حرف حساب هم بزند، ولو کار هم بخواهد بکند و رفاه و آسودگی هم برای دیگران بخواهد، به شرط اینکه خودش بکند. سلامتی برای دیگران می‌خواهد، به شرط اینکه

خودش این سلامتی را تأمین کند؛ اگر نه و اگر او مریض شود، هیچ کاری ندارد. از این فکر باید دست برداشت. عرفان و تصوّف می‌گوید خیرخواهی‌ات را بکن ولو هیچکس نفهمد. آیه قرآن هم می‌گوید: اگر مخفیانه و یا علنی انفاق کردی، خداوند حساب می‌کند. چطور حساب می‌کند؟ می‌فرماید که اگر کارتان یعنی هر انفاق و خیری را مخفیانه انجام دهید، نزد خدا بهتر است. ما همینقدر از محاسباتش می‌دانیم. پس برای سیاست کار نمی‌کنیم.

یکی گفته بود که پیغمبران رسالتشان خبر رساندن و آگاه کردن مردم از اخبار است. این هم درست است. برای اینکه مردم از حال هم آگاه شوند و اگر کسالت و ناراحتی دارند، دیگران هم کمک کنند، اگر شادی دارند، مردم را هم در آن شریک کنند. ولی وقتی جلوی خبر را بگیرند هیچکس از حال هم خبر ندارد، هر انسانی یک وجود مستقل و جداست و این کاری است که عرفان و تصوّف باید بکند.

اسلام، مسیحیت، یهودیت / فتح ایران به دست اسلام بود نه عرب / ایشان در

جنگ های اسلامی / دشمنان اسلام می خواهند عرفان و تصوف را از اسلام جدا

کنند / بزرگان عرفان و کتاب ایشان اسلام را نکنداشت^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ما در طی تاریخ حقه های دشمنانمان را خیلی دیده ایم. قرآن حقه هایی که در جنگ ها (شاید جنگ های عادی) بوده را شرح داده و می شود گفت علت بیان این است که ما از این مکرها باخبر شویم. انواع مکرها را به کار می برند اسلام از اول ظهور، چند نوع دشمن داشت: یکی مسیحیت؛ مسیحیت از این نظر دشمن بود (خدای ما و مسیحی ها یکی بود. پیغمبری هم که آنها داشتند ما به پیغمبری قبول داشتیم. گو اینکه وقتی که تکامل کرد آنها هم پیغمبر ما را، غالباً نه به پیغمبری، ولی قبول داشتند) که ما می گفتیم اسلام مرحله ی تکاملی مسیحیت است، آنها می گفتند

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱۱ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

مسیحیت به تنهایی کافی است؛ مانند همین حرفی که الان هست. ما می‌گوییم شریعت و اعمال شریعتی برای انسان لازم است، همین شکل نماز (ولو حواست به بازار باشد یا به قول غزالی به این باشد که آسترت را آب دادی یا ندادی؟) همین شکل روزه برای ما واجب است، باید انجام دهیم اگر نکنیم ناقص است یا به کلی دین نداریم یا ناقص است، ولی کافی نیست. ما می‌گوییم این کافی نیست. این کارها را باید بکنیم ولی نقص دارد. بعضی‌ها می‌گویند آقا همین کارها را که کردید کافی است، شماها بیخود می‌گویید.

از تاریخ عبرت بگیریم؛ دشمن دیگر یهودیت است او در واقع مقداری همین مسیحی بود که خداوند خطاب به اینها گفت: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا^۱ ای اهل کتاب یعنی یهود و مسیحی، بیایید دور حرفی که بین ما مشترک است جمع بشوید؛ اینکه امروز ائتلافات می‌شود، حتی بین دین‌داران و بی‌دین‌ها؛ کلاً وقتی یک دشمن مشترک دارند با هم مؤتلف می‌شوند تا آن را از بین ببرند، این ائتلاف است. پیغمبر ما

خطاب به اینها گفت که ما که یک کلمه‌ی مشترک داریم، بیایید به همان ائتلاف کنیم *إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ* الی آخر....

دشمن دیگر آنهایی بودند که اصلاً از بیخ نه خدایی می‌شناختند نه پیغمبری؛ (به‌قولی دهریون) اینها همین‌طور ادامه پیدا کردند. ابن‌اب‌الاجا، ابوالعلاء مُعَرِّی هر دو از دانشمندان بزرگ بودند و خیلی‌ها که اسمشان از یادم می‌رود. اینها اصلاً به خدا معتقد نبودند، چه رسد به دین و پیغمبر و.... با حضرت جعفر صادق هم مصاحبه و مباحثه کرده بودند - آن وقت‌ها چای رسم نبود، قهوه بود - حضرت نگفتند که لیوان قهوه‌شان را آب بکشید، یا آن یهودی که با پیغمبر ما بحث کرد، و مهمان ایشان شد، شب خوابید، صبح زود بیدار شد، (مسافر بوده، خسته بود، چه بوده) دید رختخوابش را کثیف کرده، خودش خجالت کشید، همان وقت آهسته در را باز کرد، در رفت. صبح که آمدند رختخوابش را جمع کنند متوجه شدند. پیغمبر به هر یک از زن‌هایشان گفت که بیایید این را بشوید قبول نکردند، خلاصه گفتند که مهمان خودت بوده، خودت می‌دانی. (رویشان به پیغمبر باز بود. البته ما حق نداریم انتقاد بر آنها بکنیم، آنها در روابط زن و شوهری‌شان اینطوری بودند. اگر انتقادی هم داشتند پیغمبر به آنها می‌گفت) پیغمبر گفت: خیلی خوب،

آب و لگن بیاورید، آوردند، یکی آب می‌ریخت پیغمبر می‌شست که یهودی آهسته آمده بود ببیند چکار کردند؟ این صحنه را دید خجالت کشید به درون رفت و می‌گویند مسلمان شد، بگذریم. این هم یک گروه مخالفین.

گروه دیگر مخالفین؛ گروه ایرانیان آن وقت بودند. مثلی است می‌گویند الناس علی دین ملوکهم، مردم به دین ملوک و رهبرانشان هستند. پیغمبر نامه‌هایی برای سه نفر فرستاد. یکی به نجاشی پادشاه حبشه که بعضی‌ها می‌گویند بعداً مسلمان شد، مرد خوبی بود مسلمین وقتی به آنجا هجرت کردند پناه داد. یکی پادشاه روم بود که او چون مسیحی بود برایش داستان‌های عیسی را خواندند بهرجهت او مسلمان نشد ولی احتراماتی کرد. فقط خسرو پرویز نسبت به نامه‌ی حضرت توهین‌آمیز رفتار کرد. حالا می‌گویند نامه را پاره کرد، نامه‌های حالا کاغذ است ولی آن وقت که معلوم نیست. بهرجهت توهین‌آمیز رفتار کرد. این رفتار به مردم سرایت کرد وزر و وبال کسی که در اثر دیدن رفتار خسرو پرویز با اسلام بد شد، گناه او هم به گردن خودش و همان قدر هم به گردن خسرو پرویز است که داستانش را شنیدید. اینها هم یک سری بودند.

تا زمان پیغمبر حکومت، مسأله‌ی دوّم اهمّیت را داشت؛ یعنی پیغمبر برای تبلیغ اسلام به همه جا افرادی را می‌فرستادند، به ایران هم فرستادند، می‌گفتند اگر مسلمان شوید ما کارتان نداریم. مثلاً حبشه که بعضی‌ها می‌گویند مسلمان شد، با او کاری نداشتند. هدف اسلام تربیت مسلمین است، تربیت شخصی مسلمانان بنا به قواعد الهی است. در مکه عده‌ی کمی بودند، تک‌تک آنها با پیغمبر در تماس و اسلام و ایمانشان یکی بود. وقتی آیاتی از قرآن می‌آمد به هم بشارت می‌دادند. در آیات نازل شده در مکه فقط صحبت از نماز است. نماز در آن زمان به معنای نیایش بود، این نماز وحی نشده بود. صلاة به معنی نیایش و تمجید است. لفظ اصطلاحی صلوات که می‌گوییم یا اینکه می‌گوییم: **وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُوْلِهِ**، یعنی نیایش، تمجید بر رسول ﷺ است. زکات یعنی از مال خودتان به دیگران کمک کنید، آنها که اصلاً ثروتمند نبودند ولی همانی که داشتند، را همه با هم استفاده می‌کردند. تا به مدینه آمدند و حکومت تشکیل شد. در مدینه حکومت و وسوسه‌ها، امکاناتی بود که مردم را گمراه می‌کرد. اجتماع در ضمن اینکه امنیت افراد را تأمین می‌کند ولی خیلی فسادها در اثر اجتماع است. اسلام حکومت تشکیل داد، اولاً دین اسلام به دنبال اینکه حکومت تشکیل

بدهد، نبود. از پیغمبر خواهش کردند که بیا مدینه بر ما حکومت کن. و چون پیغمبر دو نفر از به اصطلاح پشتیبان‌هایشان و پارتی‌هایشان را که خیلی محترم بودند (حضرت ابی‌طالب و حضرت خدیجه) را از دست داده بودند و رحلت فرمودند، امر الهی هم آمد که به آن شهر هجرت کن. وقتی پیغمبر این دعوت را قبول کردند و آمدند بر آنها حکومت کردند اول عده‌ای و بعد همه‌ی شهر تسلیم حکومت بودند. پیغمبر دنبال حکومت نرفت، حکومت دنبال پیغمبر آمد و شرایط اقتضا می‌کرد که تمام وسایلی که حکومت لازم دارد را پیغمبر ایجاد کند. جلسات عمومی روزی پنج بار نماز، زندگی از لحاظ معاش که زکات مقرر شد و همه این کارها در مقابل خود مسلمانان بود.

در مقابل دشمنان مسأله‌ی جنگ بود از بس دشمنان زیاد بودند بیشتر اوقات مسلمین جنگ داشتند و به این دلیل آقایان محققین می‌گویند که اسلام دین جنگ است. در حالیکه اسلام در امور شخصی اگر می‌گوید: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ**، در امور اجتماعی نیز می‌گوید: **فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ آخِيهِ شَيْءٌ**، کسی که ببخشد اجرش با خداست.

۱ . سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۲ . سوره بقره، آیه ۱۷۸.

عظمت اسلام موجب این بود که جبهه‌ی دشمنان در هم شکسته شود. آخر اسلامی که به قول آنها بانی‌اش یک نفر عرب بود که به قول خودش لا تَخْطُئُ بِیْمِینِکَ^۱، یک کتاب نخوانده، یک خط هم ننوخته، ثروت هم نداشته و ندارد. از کجا چنین قدرتی یافته؟ از گوشه‌ی یک شهر. حالا همه شهرهای ایران را من ندیدم که مثال بزنم. مثلاً در گناباد ما پس‌کلوت، تازه پس‌کلوت در مقابل شهرهای آنجا بزرگ است، از چنین جایی یک نفر آمده، به خسرو پرویز ابرقدرت آن روز (دو تا ابرقدرت بودند: یکی ایران، یکی روم) می‌گوید: بیا تسلیم من شو، یعنی بگو: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، این خیلی عجیب است، همه چیز حسادت‌برانگیز است. باید اینها را یکی یکی جدا کرد. این جدا کردن را دیدند روی قشون که نمی‌شود حساب کرد زیرا آب زدند. فرض کنید ساختمان خیلی مستحکمی که با بمب خراب نمی‌شود، می‌آیند زیرش آب می‌اندازند، دیرتر خراب می‌شود ولی مطمئن است؛ آب می‌رود پایه‌هایش را خیس می‌کند و اگر آهن دارد آهنش هم زنگ می‌زند و یک‌مرتبه فرو می‌ریزد. با این امید، گفتند برویم از پایه شروع کنیم.

ایرانی‌ها هم که گفتیم الناس علی دین ملوکهم، ملوک یعنی دانشمندان ملوکشان حساب می‌شوند. به دانشمندان گفتند، تشویق و تحریک کردند که شما دارای تمدن‌های بزرگی بودید و هستید چرا تسلیم چهار تا عرب سوسمارخوار می‌شوید؟ این را هم یادتان باشد که این گفته‌ای که در شاهنامه هست، گفته‌ی فردوسی نیست. فردوسی دارد نامه‌ی رستم فرخ‌زاد، فرمانده‌ی ایرانی را به یکی از دوستانش شرح می‌دهد. می‌گوید:

به شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو

تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو

این حرف فردوسی نیست. فردوسی دارد داستان می‌گوید، این حرف رستم فرخ‌زاد است؛ (فرمانده لشکر ایران). ببینید این حرف ذهن فرماندهان را تصرف کرده، خوب این حرف به مردم هم می‌رسد، به آن محقق هم می‌رسد. می‌گویند از سالی که عرب ایران را فتح کرد (من بارها گفتم و نوشتم: عرب ایران را فتح نکرد، اسلام ایران را فتح کرد و خوش به حال فاتح و فتح شده؛ این اسلام است و ایران عرب را فتح

کرد. عید نوروز جشن ایرانی‌هاست که در بهترین فصل سال جشن می‌گیرند، در عرب هم رسم شده. الآن در خیلی از کشورها عید نوروز را عید می‌دانند. این آقایان محققین اشتباه نکنند عرب را با اسلام یکی گرفتند، نه! اسلام غیر از هند، غیر از عرب، غیر از عجم و... است) اسلام ایران را فتح کرد. اسلام کیست؟ اسلام مجموعه‌ی این قواعد است، اسلام دل‌ها و عواطف انسان‌هایی است که رو به خدا دارند، نه انسان‌ها و عواطفی که فقط زمزمه‌ی دعا دارند، بدون اینکه معنی‌اش را بفهمد، نه! از این داستان‌ها خیلی زیاد است.

جنگ سلاسل است؛ جنگی که در آن ایرانی‌ها برای اینکه سربازها فرار نکنند پایشان را به زنجیر می‌بستند چون از جنگ فرار می‌کردند. اما جنگ‌های اسلامی؛ در جنگ بدر حتماً شنیدید کسی برای زخمی‌ها آب آورد اولی گفت: آن بالایی از من تشنه‌تر است، زخمی است (همه زخمی بودند) به سراغ آن زخمی رفت، او هم گفت: بعدی از من تشنه‌تر است. رفت آن یکی گفت: بعدی... تا به آن آخری که رسید رحلت کرده بود. هیچ کدام آب نخورده بودند برگشت به قبلی بدهد دید او هم رحلت کرده و بقیه هم همینطور. در ایثار برای دوستان اینطور بودند، دیگر چه برسد در مقابل دشمنان که فرار نمی‌کردند. در آیه قرآن

هم آمده که خلاصه از جنگ فرار نمی کردند. می گفتند خوش به حالمان می رویم فتح کنیم، اگر شهید شویم باز هم خوش به حالمان است. آن فکر این فکر را فتح می کند. نقل می کنند انوشیروان پادشاه ایران حاضر نشد که از کاسبی میلیون ها پول بگیرد تا پسرش سواد یاد بگیرد. آن طرف بعد از جنگ بدر پیغمبر گفت هر اسیری به هفت نفر بی سواد مسلمان سواد خواندن و نوشتن یاد بدهد آزاد می شود. کدام فکر غلبه می کند؟ این فکر غلبه می کند و امثال این فراوان است.

این فکر اسلام (مجموعه ای ایدئولوژی اسلام) بود که ایران را فتح کرد. مردم وقتی مطمئن شدند و فهمیدند که این ایدئولوژی بهتر از آن چیزی است که خودشان دارند، می گویند اسلام تا ری با لشکر آمد و با جنگ فتح کرد، از ری به آن طرف خود مردم تسلیم، یعنی مسلمان شدند. وقتی دیدند در جنگ استرآباد، گرگانِ فعلی (گویا حسنین و یا یکی از حسنین علیه السلام) با دستور پدرشان در جنگ شرکت داشتند (قشون اسلام آب یا خوراکی و چیزی می خواست. با فرمانده شهر صحبت کرد گفت در قلعه را باز کنید ما بیاییم آب برداریم و برگردیم و فردا به جنگمان ادامه می دهیم، فرمانده قبول کرد و در را باز کردند اینها بر خلاف وعده شان آمدند شهر را تصرف کردند. خبر به

خلیفه رسید، به عمر شکایت کردند که عمر گفت که بیخود کردید، شما قول دادید و دستور داد همه برگردید، شهر را تخلیه و به دست خود آنها بدهید. جنگ کنید یا قرارداد دیگری ببندید. خوب این مردم گرگان یا مردم آن منطقه، این قول دادن‌ها را می‌دیدند. مردم ایران خبر می‌شدند که آن هرزمان کاسه‌ی آب را ول کرد و شکست و بعد دیگر کشته نشد. اینها را می‌دانند. بنابراین آن کسی که می‌گوید ما مسلمان نیستیم در اشتباه است (آخر خیلی از محققین می‌نویسند: ایرانی‌ها اصلاً مسلمان نیستند!) ایرانی‌ها اسلام محض هستند. ایرانی‌ها پیرو علی هستند که قرآن و اسلام ناطق است. چون این خلط مباحث‌ها ممکن است برخی را دچار اشتباه کند، اصل اسلام مال عرفان است. در هفتاد سال حکومت ضد مذهبی شوروی، عرفا اسلام را نگهداشتند و گذاشتند تا به دوره‌ی ما رسید. مثلاً یک نفر که در آن گوشه‌ی دماغه‌ی امید بگوید من عارف و رهبر عرفان هستم و بعد یک چرندیاتی بگوید یا انجام دهد، دشمنان عرفان و تصوّف می‌گویند ببینید تصوّف این حرف‌ها را دارد. نه آقا! اصلاً آن حرف‌ها و آن اشخاصی که اینطور حرفی زده را ما قبول نمی‌کنیم. همه‌ی این نیرنگ‌ها را دشمنان اسلام و دشمنان عرفان به کار بردند و می‌برند. همانطوریکه در جنگ‌های

تن به تن یکی سعی می کند دشمنش را بکشد، اگر نتوانست اقلأ دستش را جدا می کند که نتواند کار کند. حالا دشمنان اسلام می خواهند دست اسلام را جدا کنند و عرفان و تصوّف را از اسلام جدا کنند و بگویند عرفان، تصوّف اصلاً اسلام نیست و این عرفا و متصوّفه این حقّه را زدند برای اینکه اسلام را خراب کنند، یاللعجب! همه ی بزرگان عرفان و کتاب‌هایشان سراسر اسلام را نگهداشت.

فهرست جزوات قبل

- جزوه اوّل: گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه سیزدهم: شرح خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل) / ۲۰۰ تومان

جزوه چهاردهم: درباره حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان

جزوه پانزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) / ۲۰۰ تومان

جزوه شانزدهم: مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰) / ۲۰۰ تومان

جزوه هفدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت نهم) / ۲۰۰ تومان



با توجّه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.